

گسترش مسیحیت در خاور میانه و پی آمدهایش

عیسا مسیح و پیدایش مسیحیت

عیسا مسیح از خاندان انبیای یهود از تبار داوود باستانی بود و در زمانی از نیمه‌های سده نخست مسیحی (دوران شاهنشاهی پارتیان) در اورشلیم ظهور کرد. بر سر زمان ظهور او در میان پژوهندگان دین مسیح اتفاق نظر وجود ندارد. برخی از پژوهشگران درباره تاریخ بودن شخصیت عیسا شک کرده‌اند؛ ولی شکی قابل دفاع نیست زیرا در میان جوامع یهودی همیشه انبیائی وجود داشته‌اند و عیسا آخرین آنها بوده است.

عیسا از یک خاندان سرشناس اهل یهودا (اورشلیم) بوده، و مادرش زن یکی از سران یهود به نام یوسف ابن یعقوب بوده است. عیسا تنها پسر خانواده نبوده است. در انجیل متا که یکی از چندین زندگی‌نامه عیسا مسیح است که پس از او نگاشته شده است آمده که عیسا چهار برادر به نامهای یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا، و چند خواهر داشته است:

آیا این پسر آن نجار نیست؟ آیا نام مادرش مریم نیست؟ آیا برادرانش یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا نیستند؟ آیا همه خواهرانش نزد ما نمی‌باشند؟ پس این همه از کجا به هم رسانید؟

در گزارشهای تاریخی هیچ ردپائی از عیسا مسیح وجود ندارد، و همه تلاشها برای یافتن ردپائی از او در تاریخ امپراتوری روم بی نتیجه مانده است.

تنها منبع برای شناخت عیسا داستانهای افسانه‌مانند انجیل است. در انجیل گفته شده که او در زمان حاکمیت هیروودیس بر اورشلیم ظهور کرد و به دستور هیروودیس اعدام شد. این هیروودیس در سال ۳۷ پم به حاکمیت اورشلیم رسید و در سال ۴ پم درگذشت. اگر داستان انجیل که عیسا را معاصر هیروودیس دانسته درست باشد عیسا در آخرین دهه‌های هزاره پیش از مسیح ظهور کرده و حدود یک‌دهه پیش از زادروزی که چهار سده پس از هیروودیس توسط کلیساهای رومی برای عیسا تعیین گردید اعدام شده بوده است.

عیسا مسیح تلفظ سریانی «ایشوع مَسِیح» است و به معنای مُنْجِی موعود است. «مَسِیه» را ضمن سخن درباره اساطیر ایرانی شناختیم؛ و نیز درباره تأثیر دین ایرانی در میان قوم یهود

سخن گفتیم. شاید «ایشوع مَشِيح» تلفظ تحریف شده «آشایی مَشِيه» (مَشِيه ی آسمانی) باشد. احتمالاً این عبارت را انبیای یهودی در زمان هخامنشی از اساطیر ایرانی مصادره کرده و تلفظش را موافق زبان خودشان کرده اند تا شناسنامه اش را به نام خودشان ثبت کنند. چنین کاری را نبیای یهود از زمان هخامنشی به بعد بسیار کرده اند، و چند موردش را در جای خود دیدیم. ایشوع مَشِيح (منجی موعود) یک صفت مقدس است نه نام؛ و هیچ کس نمی داند که نام ایشوع مَشِيح چه بوده است. درباره مانی نیز پیش از این دیدیم که «مانی حیا» یک لفظ سریان‌ی و یک صفت مقدس است و ما نمی دانیم که نام او چه بوده است.

حقیقت شخصیت عیسا مسیح در افسانه های دینی ئی که بعدها درباره اش ساخته شد گم شده است. در یک داستان مسیحی که به درستی معلوم نیست در چه زمانی ساخته شده باشد گفته شده که مریم مادر عیسا دوشیزه بود، و فرشته از آسمان آمد و به او خبر داد که روح خدا در او دمیده خواهد شد و در رَحِم او پرورده خواهد شد و به دنیا خواهد آمد تا سلطنت ابدی جهان را به دست گیرد. گفته شده که مریم در نکاح یکی از خویشانش به نام یوسف بود، و پیش از آنکه شوهرش با او نزدیکی کرده باشد حامله شد. گفته شده که چون عیسا به دنیا آمد جمعی از «مجوسان» (یعنی مغان ایرانی) به روستای محل تولد او وارد شدند تا او را بندگی کنند؛ یک ستاره به عنوان راهنما از مشرق با ایشان آمده بود و تا خانه مریم به همراهشان رفت (یعنی ستاره خانه مریم و زادگاه عیسا را به آنها نشان داد). آنها هدایای بسیار گرانبهائی شامل طلا و نقره و جواهرات و عطورات با خود آورده بودند و در پیش پای مریم ریختند و با دیدن نوزاد ابراز شادی کرده در برابر او سجده کرده او را پرستیدند، سپس به ایران برگشتند. مجوسان پیش از آنکه وارد خانه مریم شوند سراغ خانه را گرفته بودند و به مردم خبر داده بودند که نوزادی به دنیا آمده است که شاه جهان خواهد شد. هیرودیس این را شنید و درصدد شد که آن نوزاد را یافته بکشد. خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مریم را به مصر ببرد، و یوسف فرمان خدا را اجرا کرد. هیرودیس فرمود تا کلیه نوزادان دو ساله به پائین را سر بریدند؛ ولی عیسا را یوسف به مصر برده بود. پس از چندی خدا به یوسف فرمان فرستاد که عیسا و مادرش را برداشته به یهودا برگردد. او آنها را برداشته از مصر بیرون آمد. چون وارد سرزمین یهودا شد خدا به او فرمان فرستاد که از رفتن به شهر اورشلیم خودداری کند. او عیسا را به روستای ناصره برد. وقتی عیسا به سنین جوانی رسید یکی از خویشانش (پسر خاله اش) به نام یحیا نبوت می کرد. عیسا به دست او تعمید شد (یعنی او پیرو یحیا شد).

این یحیا که در تلاش احیای سلطنت یهود بود را حاکم اورشلیم بازداشت و زندانی و

محاكمه و اعدام كرد. زكريا پدر يحيى نيز پيش از يحيى بازداشت و اعدام شده بود. عيسا پس از يحيى راه او را ادامه داد و فرجامش همچون فرجام زكريا و يحيى بود.

از افسانه‌هاى انجيلها كه بگذريم، اگر بخواهيم به جستجوى زمان ظهور عيسا برآئيم شايد درست باشد كه اعدامهاى پياپى زكريا و يحيى و عيسا را با شورش استقلال خواهانه يهودان در اورشليم در دهه هفتم مسيحى پيوند بزنيم. اين شورش كه چند سال ادامه داشت در سال ۷۰م با كشتار گسترده توسط روميان سركوب شد و اورشليم و معبد يهودان ويران گرديد. آخرين مقاومت يهوديان در سال ۷۳م در هم شكسته شد. اين شورشها چند دهه پس از هيروديس اتفاق افتاد كه گفته شده عيسا در زمان او متولد شد.

عيسا پيامبر يهود بود. در سده نخست مسيحى خبرى از وجود مسيحيت در جائي از خاورميانه نيست، ولى شايد تا اوائل سده دوم مسيحى شماری از يهودان در فلسطين به دين او گرويده بوده‌اند و تعاليمى كه او آورده بوده نوعى انشعاب مذهبى را در دين يهود ايجاد كرده بوده است.

عيسا دعوت به بازگشت به پرستش «ايل» (خدای كهن و فراموش شده اسراييل) مى كرد، و از كاهنان يهود مى خواست كه براى نجات يهودان به تعاليم موسا بازگردند. تشكيلاتى كه او ايجاد كرد شباهت نزديكى به تشكيلاتى داشت كه مانى بعدها ايجاد كرد. عيسا نيز همچون مانى ۱۲ حواری داشت كه در مركز تشكيلاتش قرار داشتند. او به يهودان مى گفت كه «هر كه با من نيست برخلاف من است، و هر كه مردم را به پيروي من درنه آورد مردم را از پيوستن به من باز مى دارد». و گفت كه «هر نوع گناه و كفرى از انسان آمرزيده مى شود به جز كفر به روح القدس» (يعنى عيسا).^۲

در يكي از داستانهاى انجيل گفته شده كه عيسا پس از اعدام شدن يحيى سوار بر يك كشتى از فلسطين رفت؛ و پيروانش از راه خشكى به او پيوستند (معلوم نيست كه به كجا رفت)، سپس با آنها از راه دريا به جائي به نام «جنيسره» رفت. سفرهاى بعدى او به شهرهاى صور و صيدا در فينيقيه (لبنان بعدى) است كه باز هم به نحو رازآمیزی بازگفته‌اند. هدف از اشاره به اين سفرها نه بيان رخدادهاى واقعى بلكه بازگويى معجزه‌هائى است كه عيسا براى مردم كرده بوده تا به نبوت ايمان آورند (يكي از يارانش را پياده از روى دريا عبور داده، ديوانگان را هشير كرده، مردگانی را زنده كرده، بيماريهاى مرگ آور را مداوا كرده). در اشاره به يكي از سفرها كه به كوهستان جليل رفته گفته شده كه چهار هزار مرد با او بودند. به سختيهايى كه در اين سفرها كشيده‌اند اشاره رفته كه مثلاً يك بار سه روز هيچ غذائى براى خوردن نيافتند.

اما این اشاره به آن هدف بوده تا معجزه عیسا را نشان دهند که هفت تا نان و چندتا ماهی کوچک آورد و همه آن چهار هزار مرد خوردند و سیر شدند. دنباله داستان به نحو آشفته‌ئی به فلسطین برمی‌گردد و عیسا را در شهر مجدل نشان می‌دهد؛ سپس به شهر قیصریه می‌رود و به برجسته‌ترین حواریش که پطرس نام داشته می‌گوید که معبد بنا کند. اشاره نازکی نیز در اینجا آمده و آن اینکه مریدانش باید در رازداری کامل زندگی کنند تا کسی متوجه نشود که پیروان اویند، و کسی نباید بداند که او مسیح است و نباید مریدانش نام او را نزد دیگران بر زبان آورند. همینجا تصمیم گرفت که به‌طور ناشناس به اورشلیم برگردند؛ و تأکید کرد که این سفری است که ممکن است فرجامش کشته شدن باشد ولی باید برای کشته شدن آماده باشند؛ و گفت: «هرکه جان خود را به‌خاطر من هلاک کند آن‌را باز خواهد یافت» (یعنی دوباره زنده خواهد شد/ به این دنیا رجعت خواهد کرد). و برای آنکه به ایشان نشان دهد که اگر کشته شوند او زنده‌شان خواهد کرد آنها را به کوهستان برد و در آنجا چند مرد ناشناس به‌زندش آمدند و چیزهایی به او گفتند و رفته از نظرها نهان شدند. پس از آن او به پیروانش گفت که اینها موسا و انبیای قدیم بودند. پیروانش با دیدن این معجزه ایمانشان محکمتر شد. نیز، او به آنها گفت که اگر به آنچه من می‌گویم ایمان استوار داشته باشید شما نیز خواهید توانست معجزاتی بکنید که من می‌کنم. او سپس با ۱۲ مرید ویژه‌اش وارد یکی از شهرهای کشور یهودا شد؛ و در اینجا مأمور مالیات آمده از او جزیه (مالیات سرانه که بر رعایای امپراتور مقرر بود) طلبید، و او چهار دینار برای جزیه خودش و پطرس به مأمور داد تا نشان داده باشد که از اطاعت دولت بیرون نیست و قصد شورش ندارد.

اما ورود او به اورشلیم خبر یک شورش بزرگ و تسخیر شهر است؛ او سوار ماده‌خری بود که کره‌ئی همراه داشت، و پیروانش در دنبالش روان بودند. دنباله خبر که خبر پیشواز بزرگ مردم اورشلیم از او است چنین است:

گروهی رختهای خود را در راه گسترانیدند، جمعی شاخه‌های درختان را بریده در راه می‌گستردند، و جمعی از پیش و پس او می‌رفتند و بانگ می‌زدند: «هوشیاعانا پسر داوود! خجسته باد کسی که به نام خدا می‌آید. هوشیاعانا در بلندترین جایگاه!» و چون وارد اورشلیم شد تمام شهر به آشوب آمده می‌گفتند: «این کیست؟» آن گروه می‌گفتند: «این است عیسای پیامبر از ناصره». پس عیسا وارد هیکل خدا (معبد باستانی سلیمان در اورشلیم) شده همه کسانی که در هیکل خرید و فروش می‌کردند را بیرون راند و تختهای صرافان و کرسیهای کبوترفروشان را واژگون ساخت؛ و به ایشان گفت: «مکتوب است که

خانه من خانه دعا نامیده می شود؛ لیکن شما آن را تبدیل به کریوه دزدان کرده اید».

یعنی معبد بزرگ یهودان که رومیان مصادره کرده تبدیل به بازار عمومی کرده بودند را پاکسازی کرد تا آن را به حالت اصلیش برگرداند. این گونه عیسا معبد اورشلیم را تصرف کرد. ولی کاهنان بزرگ یهود از پی آمد این اقدام بیم داشتند؛ زیرا تجربه چندین شورش ناکام از زمان اسکندر تا همان اواخر که توسط حاکمان یونانی و سپس رومی به کشتارهای بزرگ و خرابیهای عظیم انجامیده بود را در پیش رویشان داشتند. روز دیگر کاهنان (حاخامها) به نزد او آمده گفتند که تو با چه نیروئی دست به این اقدام زده ای؟ تکیه گاه قدرت تو کجا است؟ او پاسخ داد که پشتی بان من خدا است و قدرت من از آسمان است؛ یحیا پیش از من برپا خاست، و در حالی که پست ترین مردمان به او ایمان آوردند شما به او ایمان نه آوردید.

نصیحتهای یک سویه که در انجیل گفته شده عیسا به حاخامها کرد نشان می دهد که میان او و حاخامها مجادلات طویل دو-سویه رفته است، و حاخامها کوشیده اند به او هشدار دهند که مردم اورشلیم توان ندارند که هزینه یک شورش دیگر را بپردازند. عیسا نیز کوشید که به آنها بفهماند که اقدام او شورش برضد دولت روم نیست. و در اینجا، با نشان دادن یک سکه دینار، آن جمله معروف را گفت که «مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا»؛ یعنی هدف من احیای دین یهود است و کاری با سیاست ندارم. داستان مناظره های دیگری نیز به طور خلاصه در انجیلها آمده که نشان می دهد حاخامها با جنبه هائی از عقاید دینی عیسا از جمله با عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ مخالف بودند؛ و این عقیده ئی متأثر از باورهای دینی ایرانیان بود؛ و گرچه یهودیان ایران و عراق دیرزمانی بود که آن را پذیرفته بودند لیکن حاخامهای اورشلیم هنوز آمادگی برای پذیرش چنین عقیده ئی نداشتند. عقیده دیگر عیسا که به سختی مورد مخالفت حاخامها بود «پسر خدا» بودن او بود.^۳ این عقیده ئی بود که در فرهنگ دینی سیاسی مصر - چنانکه در جای خود دیدیم - سابقه چند هزار ساله داشت ولی یهودان آن را کفر می شمردند؛ زیرا ادعای پسر خدا بودن به معنای ادعای خدایی بود. مورد دیگر مخالفت آنها با عیسا برسر موضوع زهد و دنیاگریزی و فقرزستی و رنج کشی بود که با فرهنگ سنتی یهودان سازگاری نداشت. بالا گرفتن اختلاف حاخامها با عیسا و تحریک عوام توسط عیسا برضد حاخامها نیز به نحو آشکاری در انجیلها بیان شده است. مثلاً در یک جا چنین می خوانیم:

عیسا آن جماعت و مریدان خود را خطاب کرده گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته اند؛ پس آنچه به شما می گویند را نگاه دارید و به جا آورید ولی کردارتان نباید که

همچون کردار ایشان باشد؛ زیرا ایشان به آنچه می گویند عمل نمی کنند. آنها بارهای گران بر دوش مردم می نهند ولی خودشان نمی خواهند که هیچ باری را بردارند. هر چه می کنند برای آن است تا خویششان را به رخ مردم بکشند. حامیلهاشان را عریض و دامن قبایشان را پهن می کنند؛ و بالانشینی در مهمانیها و روی منبرها و تملق دیدن از مردم در کوی و برزنها را دوست می دارند. علاقه دارند که مردم در کوی و برزنها در برابرشان تعظیم کنند و به آنها «سرورم سرورم» بگویند. ولی سرورِ حقیقی^۳ شماست که پیشوائی همچون مسیح دارید... هر که خود را بلند گرداند پست می گردد و هر که فروتنی پیشه کند سرافراز می گردد. وای بر شما ای کاتبان و فریسیانِ ریاکار که دروازه‌های ملکوتِ آسمان را بر روی مردم می بندید، و نه خودتان وارد ملکوت آسمان می شوید و نه می گذارید که دیگران وارد شوند... وای بر شما کاتبان و فریسیان که ظاهران همچون گورهای کچ کاری شده است که سفید و زیبا به نظر می رسد ولی درونش مردارِ گندیده است؛ تظاهر به عدالت می کنید ولی باطنتان پر از ریا و شرارت است... ای ماران و ای اژدهازادگان! چه گونه می خواهید که از آتش جهنم رهایی یابید؟!^۴

داستان انجیل نشان می دهد که عیسا پس از آن زندگی مخفی در پیش گرفت؛ ولی هیچ شرحی در این زمینه نه آمده است و علت شکست این شورش اورشلیم را ننوخته اند. داستان نشان می دهد که او دیگر نمی توانسته در میان جمع آشکار شود یا به معبد برود. دیگر از حضور جمع مریدان در پیرامون او خبری نیست بلکه خبر از حضور شبانه و نهانی او در خانه یک زن و سپس در خانه یک مرد است. به نظر می رسد که شهر اورشلیم به طور کامل در تصرف پلیس، و اطراف شهر در محاصره نیروهای ضد شورش بوده، او مورد پی گرد بوده، و خروج از شهر نیز برایش امکان نداشته است. او در شب عید فصح (عید بزرگ یهودان) که با حواریون دوازدهگانه مشغول خوردن شام در خانه یکی از محرمان خاص است (مردی که حتی برجسته ترین یاران عیسا نامش را نمی دانسته اند) از بازداشت و اعدام خودش به حواریون خبر می دهد و توصیه های بسیار به آنها می کند که پس از او چه تکالیفی بر دوش دارند و چه گونه راه او را ادامه دهند.

او شبانه حواریون را برداشته به کوه زیتون رفتند. روز دیگر مأموران دولتی رد او را یافتند. یکی از مریدان فریب خورده اش رد او را آشکار کرده بود. شاید این مرید گمان کرده بود که عیسا اگر خودش را تسلیم نکند همچون یحیا دستگیر و اعدام خواهد شد. شاید هم این مرید او شناخته و دستگیر شده بود و زیر شکنجه رد پای عیسا را داده بود. گروهی مأموران

مسلح رومی با شمشیرهای آخته به کوه زیتون رفتند. این مرید فریب خورده راهنماییشان بود. عیسا به حواریون گفت که اگر من اراده کنم هم اکنون دوازده لشکر ملائکه برای حمایت من از آسمان خواهند آمد؛ ولی من چنین کاری نخواهم کرد. حواریون که مسلح بودند توانستند که در تاریکی شب گریخته جانشان را نجات دهند؛ ولی عیسا دستگیر شد.

او را برای محاکمه به معبد اورشلیم بردند. حاخام بزرگ و داوران در معبد اورشلیم جمع شدند و او را محاکمه کردند. بزرگترین اتهام او آن بود که گفته بود پسر خدا است؛ و این در دین یهود کفر و ارتداد شمرده می شد. پس از چندین پرسش که دربارهٔ اتهامهایی از او کرده شد و او پاسخ نداد، حاخام بزرگ به او گفت که تو ادعا کرده ای که پسر خدا هستی. عیسا انکار نکرد و گفت: «این را تو گفتی. ولی من می گویم که از این پس پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت (یعنی خدای آسمانی) نشسته است و بر ابرهای آسمان می آید». حاخام بزرگ به داوران گفت: «کفر او را شنیدید. چه نظری می دهید؟» گفتند: «مستوجب قتل است».

روز دیگر او را در دادگاه دولتی و زیر نظر حاکم رومی اورشلیم محاکمه کردند. مورد اتهامش ادعای سلطنت بر کشور اسرائیل بود (به بیان امروزی، به شورش در آوردن مردم برضد سلطهٔ مشروع دولت، تلاش برای برهم زدن نظم عمومی، اقدام غیر قانونی برای تشکیل حاکمیت). عیسا به هیچ اتهامی پاسخ نداد و دفاعی نیز از خودش کرد.

چون حکم محکومیت صادر شد او را به تازیانه بستند (تعزیر کردند)، آنگاه رخت سرخ‌رنگی بر تنش کردند و تاجی از خار بر سرش نهادند و عصائی از نی به دست راستش دادند و او را بر تختی نشانند (رخت و تاج و عصا و تخت سلطنت به نشانهٔ استهزاء که می خواسته شاه کشور یهودا شود)، و سپاهیان رومی می رفتند و در برابرش زانو می زدند و می گفتند: «سلام، ای پادشاه یهود!» و تف بر رویش می افکندند؛ و این گونه او را در حضور جمع مردم اورشلیم مسخره می کردند.

سپس رختش را عوض کردند و طی مراسم بسیار جنجالی او را به اعدام گاه بردند. پیش از آنکه او را بر دار بزنند به او نوشابهٔ سرکهٔ آمیخته به تلخ گیاه دادند تا بی هوش شود و در بی هوشی بمیرد و درد چارمیخ شدن بر صلیب را نکشد؛ ولی از بس تلخ بود نتوانست که بنوشد؛ لذا با رنج بسیار به صلیب کشیده شد. کیفرنامه اش را نیز در کنارش آویختند که در بالایش نوشته بود: «این است پادشاه یهود».

مردم شهر که پیش از این از زبان او شنیده بودند که پسر خدا و پادشاه یهود است در

میان خودشان خطاب به او می‌گفتند: «تو که پسر خدا بودی از صلیب به‌زیر بیا!» و می‌گفتند: «او می‌گفت که پسر خدا است. خدا اگر به‌او توجهی دارد اکنون او را نجات دهد!»

او چند ساعت بر سرِ چوبه‌دار زنده بود و درد می‌کشید، و سرانجام ضجّه بلندی کشید و گفت: «ای ایل! ای ایل! چرا مرا رها کردی؟!» و دقایقی بعد جان داد. جسدش را به‌اجازه حاکم اورشلیم پائین آوردند و تحویل یکی از یهودان که از مریدان ناشناخته‌وی بود دادند، و او وی را دفن کرد. خود این یهودی از حاکم تقاضا کرده بود که جسد را به‌وی تحویل دهند.

مرید فریب‌خورده که مخفی‌گاه او را نشان داده باعث دستگیری او شده بود نیز پس از اعدام او از شدت احساس گناه بزرگی که مرتکب شده بود خودکشی کرد.^۵ ظاهراً تشیع جنازه عیسا ممنوع اعلام شده بوده؛ زیرا در تشیع جنازه او فقط دو زن به نامهای مریم شرکت داشتند؛ یکی مریم مجدلیّه که ما چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم جز آنکه در سده‌های بعدی برای مسیحی‌شده‌ها تبدیل به یک زن اسطوره‌یی شد؛ و دیگری که نوشته‌اند مریم مادر یعقوب و یوشع بود. یعقوب و یوشع برادران مادری عیسا بوده‌اند، ولی معلوم نیست چرا نخواسته‌اند بگویند مریم مادر عیسا؟! از فرجام مریم مادر عیسا پس از او هیچ خبری به‌دست نداده‌اند.

حواریون و پیروان اولیه عیسا مسیح عموماً از بنی اسرائیل (یهودیان) بودند. حواریون او از یهودا گریخته در جاهای دوردست متواری شدند تا راه او را ادامه دهند. مریدانش مرگ او را باور نمی‌کردند،^۶ و پس از او گفتند که او را حواریون در کوه جلیل دیده‌اند و او به حواریون گفته که سلطنت آسمانها و زمین به‌من سپرده شده است و تا جهان باقی است من در میان شما خواهم بود. می‌گفتند که عیسا روز پیش از دستگیری‌اش به حواریون گفته بوده که اگر مرا اعدام کنند سه‌روز پس از دفن شدنم از گورم برخوام خاست و به جهان برخوام گشت. داستانهای بسیاری از چه‌گونگی زنده شدنش در گور و شکافته شدن گور و بیرون آمدنش از گور و سپس دیده شدنش توسط برخی از مؤمنین بر سرزبانها افتاد و بعدها در انجیلها نوشته شد.

همان‌گونه که یاران محمدعلی باب در ایران خودمان پس از اعدام او و تعقیب پیروانش شیوه مبارزاتی حاکمیت‌طلبانه او را رها کرده راه مسالمت گرفتند و دینی را بنیاد نهادند که اساسش بر مسالمت و عدم خشونت و نیز ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه بود، حواریون مسیح پس از او ضمن تبلیغ ضرورت اطاعت مطلق از حاکمیت زمانه، به تبلیغ تعلیمات نوینی پرداختند که بخشی از آنها را عیسا گفته بود و بخشی دیگر نیز ضرورت زمان

ایجاب می‌کرد که در میان مردم تبلیغ شود. انشعابی هم در پیروان مسیح ایجاد شد و بخشی از پیروان سابق یحیا (یوحنا معمدانی) راهشان را از راهی که حواریون عیسا در پیش گرفته بودند جدا کردند. اینها دین خودشان را به یحیا منسوب کردند و در آینده «صابی» نامیده شدند. صابی‌ها به‌زودی از فلسطین اخراج شدند (معلوم نیست در چه شرایطی! شاید به‌سبب شورش ضد رومی که به‌راه افکندند) و به‌ایران پناهنده شدند و در عراق و خوزستان اسکان یافتند و دینشان را تا زمان ظهور مانی حفظ کردند. در سخن از مانی دیدیم که پدر و مادر مانی از پیروان این دین بودند و مانی نیز پیش از بعثت از فعالین این دین بود. چون مانی مبعوث شد بخشی از آنها از مانی پیروی کردند، و پس از اعدام شدن مانی و سرکوب پیروانش رخ به‌جانب مسیحیت کردند. بقیه که دین خودشان را حفظ کرده بودند همچنان صابی ماندند. بعدها که اسلام به‌ایران و عراق آمد بخشی از صابی‌ها مسلمان شدند و بخشی دیگر تا امروز بر دین خودشان مانده‌اند.

اساس دینی که در آینده به عیسا مسیح نسبت داده شد بر زهد و دنیاگریزی و فقرزیستی و رنج‌کشی نهاده شده بود. این تعالیم با روحیهٔ ستم‌کشیدهٔ توده‌های روستایی شام و مصر و اناتولی که بار ستمهای رومیان کمرشان را خم کرده بود سازگاری داشت و اندک‌اندک در میان جوامع روستایی گسترش یافت.

در بارهٔ چه‌گونگی گسترش دین مسیح در بخش غربی خاورمیانه در سده‌های دوم و سوم مسیحی گزارش قانع‌کننده وجود ندارد، ولی تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی مردم بخش اعظم خاورمیانهٔ غربی به‌دین مسیح درآمده بودند؛ زیرا از زمانی که امپراتوری روم آن‌را به‌دین رسمی تبدیل کرد گسترش آمرانهٔ مسیحیت توسط دولت روم سبب گسترش این دین در همهٔ سرزمینهای امپراتوری و ورافتادن قهری و خشونت‌آمیز دینهای بومی و نیز دین مانی گردید. دین مانی تا آن‌زمان به‌دین شبه فراگیر در سرزمینهای زیر سلطهٔ امپراتوری روم تبدیل شده بود، و اگر نه جهاد خشونت‌آمیز دستگاههای دولتی رومیان پس از رسمیت بخشیدن به دین مسیح بود دین مسیح به‌صورت جزایر کوچکی در میان جماعات انسانی خاورمیانه به‌زندگی ادامه می‌داد و اقلیتی شبیه دین یحیا (صابی) می‌شد و شاید هم به‌زودی از صحنهٔ جوامع خاورمیانه‌یی رخت برمی‌بست و جایش را به‌دین مانی می‌داد. ولی جهاد دستگاه نظامی دولت روم برای مسیحی کردن اقوام زیر سلطهٔ خودش سبب شد که دین مسیح به‌تنها دین در درون قلمرو امپراتوری روم تبدیل شود و دینهای موجود با خشونت بسیار نابود کرده شود.

دین مسیح نخستین دین در تاریخ جهان پیش از اسلام است که با به‌کار بردن خشونت

بیش از حد و اندازه و اجبار ارباب‌آمییز جماعات انسانی به‌رها کردن دین خودشان و گرفتن دین مسیح گسترش یافت.

از سدهٔ پنجم مسیحی به‌بعد تنها دینی که در سرزمینهای امپراتوری به‌نحوی به‌زندگی خویش ادامه داد دین یهود بود. یهودان گرچه همواره توسط جهادگران و حکومتگران رومی مورد سرکوب و آزار قرار می‌گرفتند ولی جماعاتی از آنها توانستند که با پراکنده شدن (و در حقیقت آواره شدن) در سرزمینهایی که دست جهادگران به‌آنجاها نمی‌رسید هویتشان را حفظ کنند. داستان یهودستیزی مسیحی‌شدگان در سرزمینهای امپراتوری روم داستان اندوهبار جنایتهای ضدبشری است که جایش در این گفتار نیست.

در دوران ساسانی جماعات بزرگی از اسیران شامی سپاهیان شکستخوردهٔ رومیان در جنگها توسط شاهنشاهان ساسانی در نقاط مختلف عراق (نصیبین، موصل، کرکوک، بابل، تیسپون) و خوزستان (هرمزآردشیر، شوش) اسکان داده می‌شدند. بخش بزرگی از اینها سریانیهای مسیحی بودند، و چونکه تابعیت ایران به‌آنها داده شده بود و دارای حقوقی مساوی با حقوق همهٔ اقوام درون سرزمینهای شاهنشاهی بودند برای دین خودشان به‌تبلیغ پرداختند؛ و دینشان اندک‌اندک در میان بومیان عراق و خوزستان رو به‌گسترش نهاد. بسیاری از باورهای پیروان این دین با فرهنگ سنتی مردم عراق همخوانی داشت، به‌ویژه که مسیح نمایندهٔ بلاواسطهٔ خدای آسمانی بود و وعده داده می‌شد که به‌زودی از آسمان خواهد آمد و بر جهان سلطنت خواهد کرد. مسیح از این نظر شباهت به پیامبرشاهان باستانی مردم عراق داشت که یادهاشان هنوز در فکر دینی آنها زنده بود. تبلیغات کشیشان سریانی آمده از شام (بیشترشان پناهنده به‌ایران و به‌تابعیت دولت ایران در آمده) که با داستانهای معجزه‌های گوناگون از عیسا و مادرش مریم در زمان فعلی همراه بود به‌ویژه که با آوردن مثالها و نمونه‌های وهمی و افسانه‌یی می‌گفتند کسی که مسیحی شده بی‌درنگ همهٔ مشکلات زندگیش حل شده است، در کشاندن روستائیان خوزی و آرامی به‌آن دین اثر بسیار داشت.

شخصیت مقدسی که مانی از عیسا آسمانی خودش ساخته بود نیز اکنون اثر بسیاری در کشاندن مانویهای زیر سرکوب دستگاه دینی مغان به‌دین مسیح داشت.

تا نیمه‌های سدهٔ پنجم، مسیحیت در عراق و خوزستان گسترش بسیار یافته و به‌ویژه در میان روستائیان نوعی حالت همه‌گیر به‌خود گرفته بود، و معابد سابق آنها جایش را به کلیسا داد و بت عیسا و مادرش مریم در معابد کلیسا شده جای خدایان سابق را گرفت.

تحریکات کشیشان در میان رودان و ارمنستان

پس از بهرام گور پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. تا زمانی که مهرنرسی زنده بود، دربار ایران از همان سیاست مُتَبِع در زمان بهرام گور پیروی کرد. تسامح دینی و آبادسازی کشور در زمان یزدگرد دوم ادامه یافت، و مهرنرسی به عنوان مقتدرترین شخصیت کشور یاور شاهنشاه در پی‌گیری برنامه‌هایش بود. او در زمان بهرام گور سه پسرش را در سه منصب کلیدی کشور گماشته بود، و این سه به عنوان مجریان اراده او در این مناصب به ایران و ایرانی خدمت می‌کردند. یک پسرش - زروان‌داد - سرپرست آذرگاههای کشور (هیربدان هیربد) بود؛ پسر دیگرش - ماه‌گشن‌اسپ - وزیر کشاورزی (واستریوشان‌سالار) بود؛ و پسر سومش - کاردار - فرمانده کل نیروهای مسلح (ارتش‌تاران‌سالار) بود.^۷ جمع آمدن مناصب کلیدی کشور در دست مهرنرسی از او شخصیتی ساخته بود که بر جریان امور کشور تسلط کامل داشت؛ و چون مردی خیراندیش و ایران‌دوست بود با قدرت فائقه‌اش در جهت فلاح و بهبود کشور و شادزیستی و خوشبختی مردم عمل می‌کرد.

مهرنرسی نه تنها برجسته‌ترین سیاست‌ساز کشور بود بلکه برجسته‌ترین دین‌شناس و متکلم نیز به‌شمار می‌رفت، و همچون اسلاف بزرگش طرفدار آزادی دینی بود و عقیده داشت که ایران کشور بزرگ و پهناوری است که اقوام و ادیان و عقائد گوناگون را زیر چتر خویش گرفته و دولت ایران همچون پدری مهربان بر سر همه اینها سایه افکنده است و همه باید که در امنیت و آرامش به‌زندگی ادامه دهند. یهودان از دیرباز در نقاط مختلف کشور به‌ویژه در خوزستان و اسپهان و بابل جاگیر بودند و همه‌گونه آزادی دینی داشتند. آرامیهای عراق با آزادی کامل عقائد دینیشان را حفظ کردند و آهسته‌آهسته به آن تحول بخشیدند تا به مانویت و سپس به مسیحیت رسیدند. در مسیحیت نیز آزاد بودند که دست به تبلیغ بزنند و در شهرها برای خودشان کلیسا و مراکز دینی داشته باشند. شاهنشاهان ساسانی - همچون اسلاف بزرگ هخامنشی خویش - چندان نسبت به پیروان ادیان درون و بیرون کشور بزرگ‌منش بودند که حتی وقتی در جنگهای شام جنگندگان رومی را به اسارت می‌گرفتند و به درون ایران منتقل کرده اسکان می‌دادند، با دین اینها که مسیحیت بود کاری نداشتند و درصدد تغییر دادن باورهای دینی اینها بر نمی‌آمدند، و اجازه می‌دادند که برای خودشان کشیش و کلیسا داشته باشند، و حتی به‌هزینه دولت برای این اسیرشدگان آزادشده کلیسا ساخته می‌شد. حتی آن‌دسته از چنین مسیحیانی که در خراسان اسکان داده شدند دینشان را برای خودشان حفظ کردند، و نسلهای بعدی‌شان که ایرانی‌زبان شدند نیز همچنان مسیحی ماندند، و کوشیدند که

در میان ایرانیان نیز برای دین خودشان پیرو دست‌وپا کنند. مثلاً نوشته‌های کشیشان مسیحی به‌ما خبر می‌دهد که یک کشیش سریانی به‌نام گابریل (جبرئیل) در زمان شاهنشاه بلاش (پدر قباد) در هرات در میان ایرانیان برای دین خودش تبلیغ می‌کرده است.^۸

در حالی که کشیشان مسیحی^۹ داستان فعالیت‌هایشان در کشور ساسانی را با آب و تاب بسیار در کتابهائی آورده‌اند که برای ما بازمانده است، گزارشی از اینکه کسی از ایرانیان در درون ایران به‌دین مسیح درآمده باشد به‌دست نداده‌اند. علت این امر نیز تعارضِ تعالیمِ دنیاگریز و زهدگرا و سوگ‌اندیش و آخرت‌نگر و خرافه‌باور مسیحیان با سنت‌های فرهنگی ایرانیان بوده که اساسش بر شادزیستی و بهره‌وری از نعمتهای آفریدگار نهاده شده بوده است. در ایران ساسانی، همان‌گونه که پیروان مانی از خوزیان و آرامیان بودند و دین مانی در میان ایرانیان نتوانست که برای خودش جائی باز کند، مسیحی‌شدگان نیز از میان همین دو قوم بودند بعلاوه بخشی از مردم ارمنستان و نیز یونانی‌تباران بومی شدهٔ میان‌رودان در منطقهٔ حران و نصیبین که اکنون در شرق سوریه است.

جهادگران مسیحی در زمان سلطنت یزدگرد دوم تبلیغات بسیار گسترده‌ئی برضد دین آریایی به‌راه افکندند، و مزدایسنه و میتریسنه را دین خرافاتی و مبتنی بر عقاید خردناپذیر معرفی کردند تا به‌این وسیله مردم اناتولی و ارمنستان را به‌آئین خودشان جلب کنند. در میان‌رودان و خوزستان نیز تبلیغات دامنه‌داری برضد دین ایرانی به‌راه افکندند که نشان می‌داد دین ایرانیان دین شیطانی است و هرکه بر این دین باشد دشمن خدا است و مورد خشم خدا خواهد بود و به دردها و رنجهای بسیاری گرفتار خواهد آمد.

همهٔ مسیحیانی که در سده‌های پنجم و ششم مسیحی دربارهٔ دین ایرانی رساله نوشته‌اند جهادگران سریانی رفته به‌ارمنستان و شرق اناتولی بودند. اینها دین زروانی که در نقاطی از شرق اناتولی منتشر بود را به‌عنوان دین دولتی ایران معرفی کرده مورد حمله‌های بسیار تند خویش قرار دادند همچنان که آئین میتریسنه که در ارمنستان و نقاط وسیعی از اناتولی و در اروپا گسترش داشت را نیز با تندترین دشنامها به‌زیر حملات شدید خویش گرفتند، و میتر را «میترس» نامیدند که در زبان یونانی به‌معنای روسپی بود. بیشترین حملات اینها به مانی و دینش بود که تا اواخر سدهٔ چهارم مسیحی بزرگترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و به‌فرمان دولت روم ممنوع شد و پیروانش کشتار گردیدند.

حقیقت دین زروانی که اینها به‌عنوان دین ایرانیان از آن سخن گفته و مورد حملات شدید خویش قرار داده‌اند معلوم نیست. تنها منبع اطلاع ما دربارهٔ این دین نوشته‌هائی است

که این جهادگرانِ تعصبگرا به یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی نگار نیز نوشته‌های آنها را آورده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا سده سوم مسیحی درباره دین زروانی سخنی به میان نه آورده‌اند، و این نشان می‌دهد که انتساب این دین به ایرانیان دوران ساسانی ساخته و پرداخته ذهن جهادگران مسیحی بوده است. این دین شاید تا سده پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از اناطولی رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی در درون ایران از آن خبری نبوده است. فلسفه پیچیده‌ئی که درباره اسطوره خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچ‌گاه در درون ایران مطرح نبوده، و ایرانیان آفرینش هستی را به‌اهورمزدا نسبت می‌داده و از کنار آن می‌گذشته‌اند تا به خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در کتاب بُن‌دهِشَن این موضوع به‌خوبی قابل درک خواهد بود.

دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده‌اند - یک آئین سه‌بُنی متشکل از پدر و دو پسر بوده، پدر مشغول کار خودش بوده و از جهان خبر نداشته، و دو پسرش که خدایان آفریدگار هم‌زور بوده‌اند با هم در ستیزی ابدی قرار داشته‌اند و هرکدام درصدِ نابود کردن دیگری بوده است. چنین جهان‌بینی‌ئی به‌کلی با دین مزدایسنه در تضاد است، و البته هیچ اثری از آن در اوستا وجود ندارد.

خلاصه فشرده فلسفه خلقت در اسطوره آفرینش دین زروانی - آن‌گونه که جهادگران مسیحی بیان کرده و مذهب‌شناسان بزرگ عربی نگار در زمان عباسیان بازنوشته‌اند - چنین است: در آغاز زُروان بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زُروان ذات ازلی بود و خود به‌خود ایجاد شده بود. پس از آن اورمزد و اهری‌من از شکم زُروان بیرون آمدند، که اولی به‌اراده زُروان و دومی به‌اراده خودش و به‌رغم خواست زُروان پدیدار شد. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. هرکدام از این دو خدا جهان خاص خویش را آفرید: اورمزد نیکیها را آفرید که جهان‌روشنایی و خیر بود؛ و اهریمن بدیها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود. یعنی اورمزد و اهری‌من که از شکم زُروان بیرون آمده بودند هردو شان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار نیکیها و دیگری آفریدگار بدیها بود. از آن زمان نزاع پایان‌ناپذیر اورمزد و اهری‌من یعنی نزاع خیر و شر آغاز گردید، و این نزاع تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.^۹

بنابر تعریفی که کشیشان مسیحی سده‌های پنجم و ششم از دین زُروانی کرده‌اند، در دین زُروانی اورمزد در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و زُروان خدای اصلی و آفریدگار هردو خدای متنازع شناخته می‌شد. در زمان اوج جهادهای تبلیغ‌گران مسیحی برای تغییر دادن

دین مردم شرق اناتولی و ارمنستان در سده‌های پنجم و ششم، کشیشان جهادگر مسیحی - امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه - روایت‌های غرض‌آلودی به‌قصد لکه‌دار کردن دین مزدایسنه جعل کردند، و از آنچه خرافات زروانیها نامیدند به تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را در برابر دین مزدایسنه به اثبات برسانند. در اینکه این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی و درعین حال بزرگ‌نمایی رهبران دینی خودشان گزافه‌گوییهای بسیاری کرده‌اند پژوهشگران غربی اتفاق نظر دارند. یک دروغ افتضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنسن به نقل از گزافه‌گوییهای کتابهای موسوم به «اعمال شهدای مسیحی» به آن اشاره کرده است، دربارهٔ کشیشی افسانه‌یی به نام پتیون است که بنابر این داستان از آرامیان عراق بود و در زمان ساسانی در ایران به اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی شده. در این کتاب آمده که پتیون را مغان به رودخانه افکندند تا غرق اش کنند، و چون به قدرت کراماتش نجات یافت او را در آتشی افکندند که بر روی آذرگاهی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت، و چون او را در زنجیر کردند زنجیرها پاره شد و در دست مأموران تبدیل به آتش گردید و مأموران سوختند.^{۱۰}

چنین افسانه‌های لاف‌زنانه و دروغینی که هدفش تشویق مردم ساده‌اندیش روستایی به پذیرش «دین حق» بوده در کتابهای بازمانده از آن زمان که کشیشان جهادگر برای پرورش روحیهٔ جهاد و شهادت در مسیحیان نوشته‌اند بسیار است. دروغ بزرگ در این افسانه آن است که مغان این کشیش را در آتشی افکندند که در آذرگاه افروخته بود. در همهٔ متون مزدایسنه آلودن آب و آذر (آتش آذرگاه) از گناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان در آب و آذر به مثابهٔ آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. در دین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است. این جهادگران به‌حدی غرق در افسانه بوده‌اند که فراموش کرده‌اند که یک مغ هیچ‌گاه یک انسانی را در آب غرق نمی‌کند و در آتش آذرگاه نمی‌سوزاند و به دست خویش آتش را، آن‌هم چنانکه اینها نوشته‌اند، آتش آذرگاه را آلوده نمی‌سازد. ولی کشیشان متعصب به قدری غرق شهیدسازی برای جهادگران افسانه‌هاشان بوده‌اند که اگر هم اطلاعی از دین ایرانی داشته‌اند، این حقیقت را فراموش کرده بودند که ایرانیان هیچ‌گاه کسی را با غرق کردن در رودخانه یا سوزاندن در آتش اعدام نمی‌کرده‌اند. کسانی که این افسانه را نوشته‌اند همهٔ ذهنشان متوجه این وهم‌آفرینی بوده که نشان دهند مجاهد مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هرکه مسیحی شود هیچ‌گزندی به او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود

و همواره پیروز در خواهد آمد. هدف آنها از ساختن چنین افسانه‌هایی پروردن روحیهٔ جهاد و شهادت در نومسیحیان بوده است.

چنین کسانی بوده‌اند که دین مزدایسنه را همان دین زروانی معرفی کرده دربارهٔ عقائد زروانیها دست به قلم برده‌اند و کوشیده‌اند نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به فرض اینکه بخشی از روایت‌های این متعصبان دربارهٔ باورهای دینی زروانیها صحت داشته باشد، می‌توان پنداشت که این روایات عموماً در حول و حوش شرق اناتولی دور می‌زد، و از آنچه که اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به چنان باورهایی باشد وجود نداشت. من این را به تأکید می‌گویم؛ زیرا در هیچ جا اثر و نشانه‌ئی از آئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بلکه یکی از ایزدان (فرشتگان) یعنی ایزد زمان بی‌کرانه بوده، و مانند هر کدام از ایزدان دیگر آفریده و کارگزار اهورمزدا شمرده می‌شده است. در وندیداد از مؤمنین خواسته شده که «ثواش خواداته» (فضای استوار به خود) و «زروان اکرنه» (دهر ازلی و ابدی) و «وایو» (نسیم روحبخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچ کدام از اینها نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بلکه آفریدگار و پروردگار یکتا اهورمزدا است، و اینها تجلیات رحمت اویند. دین مزدایسنه در ایران زمین دین مسلط و همگانی بود و به صورت مذاهب ناهیدی و میتیایی و آذری رواج داشت. در ایران برای ایزدان سه گانهٔ بالا نیایشگاههایی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتی یک نیایشگاه هم برای زروان و وایو و ثواش ساخته نشد، و این دلیل آنست که زروان مورد پرستش قرار نمی‌گرفت؛ این در حالی است که جهادگران مسیحی نوشته‌اند که زروان نزد ایرانیان خدای برتر بوده، و اورمزد و اهریمن پسران و زیردستان او بوده‌اند.

البته این نویسندگان و تبلیغ‌گران مسیحی نظری هم به باورهایی داشتند که مانی آورده بود، و زروان را خدای برتر، و اورمزد و اهریمن را دو ایزد متخاصم نامیده بود. یعنی اینها باورهای زروانی را با تعالیم مانی درهم آمیختند و آنها را به دین ایرانی نسبت دادند تا کافر و پلید بودن و خرافه‌باور بودن و شرک بودن ایرانیان را نشان دهند.

کسانی که در سده‌های پنجم و ششم از زروان به عنوان خدای ایرانیان نام برده‌اند بیشتر سریانیها بوده‌اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته‌اند و در راه جهاد برای برافکندن دین ایرانی و تحمیل مسیحیت کوشیده‌اند که چهرهٔ زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی مجسم نمایند، و در این راه از زروان یک خدای قائم به ذات ساختند و چهره‌ئی از او به تصویر آوردند که ساخته و پرداختهٔ ذهن خودشان بود و ایرانی آن را نمی‌شناخت. اینها

افسانه‌هاشان را به‌گونه‌ئی شکل دادند که نشان می‌داد اهورمَزدا در عقیدهٔ ایرانیان یک خدای دون‌پایه‌تر از زُرَوان است، و در کنار پسر دیگر زُرَوان که اهری‌مَن نام دارد قرار می‌گیرد. یعنی بنابر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه‌تنه (ثالوث) بود که از پدر و دو پسر نیک و بد ساخته می‌شد، و اهری‌من نیز پسر خدای ایرانیان بود. هدف اینها از ساختن چنین افسانه‌ئی آن بود که بگویند خدائی به‌نام اورمزد که ایرانیان می‌پرستند ازلی و قائم به‌ذات نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به‌یک خدای برتر است که زُرَوان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتاپرست بلکه مشرک‌اند و ادعای اینکه دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی‌اساس و بنیاد است، و حتی شیطان را می‌پرستند زیرا اهری‌من نیز نزد آنها خدا است. آنها در نوشته‌هاشان اورمزد و اهری‌مَن را در کنار یکدیگر نهادند و برای هر دو یک مرتبهٔ متساوی قرار دادند و هر دو را پسران زُرَوان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود. این اندیشه که آنها اساسش را از دین مانئی گرفته بودند، یک جنبه‌اش هم تراوش ذهن خود تبلیغ‌گران مسیحی بود که باور داشتند مسیح پسر خدا است. اما در ایران هیچ‌گاه هیچ مخلوقی را پسر خدای جهان نمی‌دانسته‌اند، تا اهورمَزدا و اهری‌مَن را پسران وی بدانند. مسعودی ضمن اشاره به آئین زروانی چنین نوشته است:

متکلمان اسلام و نویسندگان مقالات و کسانی از پیشینیان و در زمان ما که هدفشان کوبیدن دین اینها بوده و هست برای ما می‌گویند که ایرانیان عقیده دارند که خدا اندیشه کرد و از اندیشه‌اش شر که شیطان باشد پدید آمد، و خدا با شیطان قرارداد بست که مدتی از زمان به‌او مهلت بدهد و چیزهائی از این قبیل. ولی زرتشتیان چنین باورهائی ندارند و آنها را از خودشان نمی‌دانند و به‌کلی نفی می‌کنند.^{۱۱}

در همهٔ مذاهب ایرانی که به‌نحوی از انحاء خودشان را به‌زرتشت منتسب می‌کردند، اهورمَزدا تنها خدای جهان و آفریدگار هستی دانسته می‌شد و اهری‌مَن به‌عنوان روح خبیث (انگَر مَنیو) یک پدیدهٔ شر و این‌جهانی تلقی می‌شد که همزاد انسان بود، و در حقیقتش نفس امارهٔ انسان بود که انسان را به‌سوی بدیها سوق می‌داد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان داشته بود و گفته بود که دو نیروی خیر و شر - یعنی سَپَنته مَنیو و انگَر مَنیو - به‌همراه انسان پدید آمده و در نهاد او جا گرفته‌اند و او را به‌سوی نیکیها و بدیها سوق می‌دهند. یعنی هر دو نیروی خیر و شر بخشی از وجود انسان‌اند نه اینکه خدا باشند یا در بیرون انسان وجود داشته باشند. این موضوع را که زرتشت در گاتَه بیان داشته است پیش از این در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم، و دیدیم که سرشت بشر و گرایشهای روحی کمال‌جو و هوسهای نفسانی

انحطاط‌گرای انسان در هیچ‌کدام از ادیان به‌این‌گونه روشن و واضح تفسیر نشده که زرتشت در گاتَه تفسیر کرده است. حال مقایسه کنیم اهری‌من که در اوستا معرفی شده با آن اهری‌من که در نوشته‌های تبلیغ‌گران سریانی آمده است. در آنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زُروان خدای ازلی بود که در جهان پهناور خویش به‌تنهایی می‌زیست و جز او هیچ چیزی نبود. زُروان علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به‌او واگذارد، و برای این منظور قربانی می‌داد و عبادت می‌کرد. چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به‌تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بی‌بهره رفته باشد. در همین هنگام نطفهٔ دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهری‌من در رحم زروان بسته شد (ظاهراً زروان زن بوده نه مرد)، و زُروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد. اهری‌من زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زُروان دید که او سیاه و بدشکل است و از او خوشش نه‌آمد. به‌دنبال او اورمزد پدیدار گردید که سپید و درخشان بود، و زُروان از او خوشش آمد (همان نگرشی فرهنگی یونانیان و رومیان که سیاهپوست را نه انسان بلکه جانور پنداشتند). بنابراین عهدی که زُروان کرده بود که هرکدام زودتر به‌دنیا آید جهان را به‌او واگذارد، و به‌سبب نفرتی که از اهری‌من داشت، فقط ۹ هزارسال از سلطنت جهان را به‌اهری‌من داد، و اهری‌من و اورمزد به‌همراه هم دست به‌کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکیها را.

جهدگران مسیحی وقتی اینها را می‌نوشته‌اند فراموش کرده بوده‌اند که جز زروان هیچ موجودی در جهان وجود نداشت، و کسی جز او خدا نبود. ولی همین تنها خدای جهان در نوشته‌های آنها هزار سال به‌درگاه خدا (معلوم نیست چه خدائی) قربانی می‌داد و برای خشنودی آن خدا عبادت می‌کرد، ولی آن خدا قربانیها و عباداتش را نمی‌پذیرفت. چنین بوده خرد و بینش کسانی که باورهای سه‌بُنی یادشده را جعل کردند تا دین ایرانی را زشت و ناپسند جلوه بدهند و مردم جهان را به‌پذیرش خدای خودشان - مسیح - وادارند.

این‌را نیز ناگفته نگذارم که زُروان در عقیدهٔ ایرانیان باستان همان مخلوقی از مخلوقات اهورمَزدا بوده که در ادبیات ما «فلک» و «دهر» و «چرخ» نامیده شده است، و پیشینیان ما عقیده داشته‌اند که رخدادها از گردش دهر و فلک و چرخ برمی‌خیزد که به‌ارادهٔ اهورمَزدا در گردش است و روزگار را پدید می‌آورد، و در جریان حرکت این روزگار پدیدآمده از گردش چرخ فلک است که خیر و شر و نیک و بد رخ می‌دهد. به‌این معنا زُروان یکی از مخلوقات پروردگار است نه خدای قائم به‌ذات که به ادعای کشیشان مسیح‌پرست و مریم‌پرست پیش از اهورمَزدا وجود داشته و اهورمَزدا از او پدید آمده بوده است. عقیده به‌تأثیر گردش چرخ فلک

و اختران، در نیمه‌های سدهٔ چهارم هجری یک جمعیت زیرزمینی که اعضایش ایرانیان دوزبانهٔ بصره بودند و خودشان را «إِخْوَانُ الصَّفَاءِ وَ خِلَانُ الْوَفَاءِ» می‌نامیدند و مخالفانشان از آنها با نام «باطنیون» (مخفی کارها) یاد کرده‌اند، به‌نحو گسترده و روشنی پرورش دادند و وارد تألیف بزرگشان (رَسَائِلُ إِخْوَانِ الصَّفَاءِ) کردند.^{۱۳}

جهادگران مسیحی با معرفی دین زروانی به‌عنوان دین همهٔ ایرانیان، با مانویت که نیرومندترین رقیب مسیحیت بود نیز می‌ستیزیدند. زیرا زروان به‌عنوان خدا وارد تعالیم مانی نیز شده بود، و معلوم بود که این خدا را مانی از آریانِ اناتولی گرفته بوده و مطابق با عقاید خویش پرورده بوده است؛ همچنانکه عیسای آسمانی خویش را نیز از مسیحیان گرفته و مطابق با عقاید خویش پرورش داده بود. آنچه سبب شد که کسی از ایرانیان نسبت به مانی تمایلی نشان ندهد و پیروان او در خاورمیانه عموماً از اقوام خوزی و آرامی و سامی نژاد بودند همین باورهای شرک‌آلوده بود که او ابراز می‌داشت. در اسطورهٔ خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده که در آغاز که این جهان نبود دو گوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان زُروان بود، و دیگری بدی محض بود و جهان «آز» (شیطان) بود، و هر دو از یکدیگر جدا بودند تا آنکه آز به‌جنگ نور برخاست، و هر مزد برای مقابله با آز پنج سپاه آسمانی از آب و باد و آتش و نسیم و نور بسیج کرد، و از آن‌زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر و نابود کامل ماده ادامه خواهد داشت.

اینکه تبلیغ‌گران مسیحی این‌همه با زُروان ستیز داشته‌اند، از همین‌جا آمده بود که زُروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را سرسخت‌ترین رقیب خودشان در میان‌رودان و شام و اناتولی و مصر و اروپا می‌دیدند. و چونکه در سده‌های پنجم و ششم هرچه متعلق به فرهنگ مردمان کشور ساسانی بود در سرزمینهای زیر سلطهٔ دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه می‌شد، دین مانی با خشونت بسیار مورد حمله و سرکوب و نابودی واقع شد تا آن برتری که در سده‌های سوم و چهارم در خاورمیانه به‌دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن آن مجال گسترش مسیحیت فراهم آید. تا زمانی که مانویان مورد تعقیب و کشتار دستگاه دولت امپراتوری روم قرار نگرفته بودند مسیحیت نتوانسته بود که چندان موفقیتی در خاورمیانه به‌دست آورد.

زروان‌پرستی که در دوران دور تاریخ و شاید در زمان امپراتوری آریان میتانی و سده‌ها پیش از دوران ماد در میان آریانِ اناتولی رواج یافته بود، از دین ایرانی جدا بود و بسیاری از مایه‌های فکریش را از آئینهای بسیار دیرینهٔ آریایی گرفته بود. در نوشته‌های داریوش بزرگ

در جای خود خواندیم که گفته بود «سکه‌ها اهورمزدا را نمی‌پرستند». اشارهٔ داریوش بزرگ در آنجا به سکه‌های ایرانی تبار شمال رود ارس (سکه‌های تیزخود) بود. این قوم گرچه ایرانی تبار بوده‌اند و دین کهن آریایی داشته‌اند ولی هنوز به آئین مزدایسنه درنه آمده بوده و شاید زُروان - یکی از خدایان کهن آریایی - را نیز در کنار دیوا می‌پرستیده‌اند. در بخشهایی از جنوب کت پتوکه که آریان دیرینه و بازمانده از میتانیها جاگیر بودند نیز شاید این دین در میان مردم رواج داشته. ولی این آئین هیچ‌گاه در میان ایرانیان رواج نداشته و هیچ نشانه‌ئی از حضور آن در درون ایران زمین به دست نه آمده است.

آئین زُروانی را باید به کلی از مذاهب ایرانیان مزدایسن جدا دانست. همهٔ نشانه‌ها، به‌ویژه متن اوستای ساسانی، این ادعا را تأیید می‌کنند.

اوج گرفتن مشکل ارمنستان

وقتی پس از بهرام پنجم کار مسیحیت در ارمنستان بالا گرفت و از حمایت دولت روم برخوردار گردید، و جهادگران مسیحی در ارمنستان با آئین میتراپی مردم ستیزیدند و مردم را به‌زور به آئین مسیح درآوردند، مهرنرسی به‌جای آنکه برای مقابله با این اوضاع به‌زور متوسل شود کوشید که از راه جدل و اقناع بزرگان ارمنستان را متوجه معایب دین مسیح کند و محاسن آئین مزدایسنه را برای آنها بازگوید، و ضمن مقایسهٔ دو آئین، برتری مزدایسنه را به‌اثبات برساند و به آنها پیشنهاد کند که اگر می‌خواهند دین میتراپی خودشان را رها کنند بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند. این در زمانی بود که ارمنستان به‌طور مستقیم توسط دربار ایران اداره می‌شد و آن وضع نیمه‌استقلال داخلی که تا اواسط عهد بهرام گور برقرار بود نیز از میان رفته بود، و ارمنستان حالت یک آستان داخلی ایران را داشت، و سرکوب دینی در ارمنستان برای دربار ایران کاری بسیار ساده بود. ولی مهرنرسی که مردی آزاداندیش و بی‌تعصب بود، به‌جای توسل به‌زور، شیوهٔ استدلال و اقناع را برگزید و تلاش کرد به‌ارمنی‌ها بفهماند که دینی که مسیحیان برایش تبلیغ می‌کنند به‌درد زندگی نمی‌خورد. کریستنسن به‌نقل از مصادر تاریخی مسیحیان نوشته که مهرنرسی به‌بزرگان مسیحی شدهٔ ارمنستان نامه‌ئی نوشته جزوه‌ئی حاوی اصول عقائد مزدایسنه را برایشان فرستاد و از آنها خواست که دین مزدایسنه را با دینی که کشیشان تبلیغ می‌کنند مقایسه کنند؛ و اگر نمی‌خواهند بر آئین میتراپیسنه بمانند برایشان بهتر است که دین مزدایسنه را برگزینند که دین زندگی است. بنا بر آنچه که خود کشیشان نوشته بوده‌اند، مهرنرسی در نامه‌ئی به‌همراه این جزوه به‌بزرگان ارمنستان چنین نوشت:

ما اصول دیانت خود را که متکی بر حقیقت و مبتنی بر اساس و قواعد مستحکم و متین است نوشته برای شما فرستادیم، و میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت که همه می دانیم باطل و بی فایده است باقی نمانید.

ولی کشیشان به این نامه سراسر مهر و عطوفتِ دربار ایران چنین پاسخ دادند:

حقیقت آنست که ما وقتی که در کاخ تو بودیم مغان را که قانونگذاران شما به شمار می روند و در آنجا حضور داشتند مورد استهزاء و تحقیر قرار دادیم. حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته هاتان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً درخور توجه و شایسته تفکر ما نتواند بود، همان خواهیم کرد که در آنجا دیدید. از این رو محض حفظ احترامتان نوشته تان را که موجب استهزاء می شد نگشودیم و دستخطتان را نخواندیم. زیرا دینی که تحقیقاً می دانیم که باطل است و بیش از نتیجه اوهام چند مرد ابله نیست و تفصیل آنرا علمای مردم فریب شما شرح داده و به ما رسانده اند، هرگز قابل پیروی نشناخته و اصول آنرا شایسته شنیدن و خواندن نمی دانیم. مطالعه قواعد شریعت شما موجب خنده ما می شود. هم شریعت شما هم واضعان شریعتتان و هم پیروان آن شریعت گمراه کننده به نظر ما درخور استهزاء اند. از این رو شایسته نمی بینیم که آن گونه که دستور داده اید قواعد شریعت خودمان را برای شما نوشته بفرستیم. زیرا شریعت ناپاک شما را لایق مطالعه و اندیشیدن ندانسته ایم. بهتر آنست که آنرا در معرض استهزاء قرار ندهید، و به حکم حکمت والائی که ادعای داشتنش را می کنید، حق این بود که این نکته را در نظر می گرفتید و تیر استهزای ما را به جانب خودتان روان نمی کردید. چه گونه ممکن است که ما قواعد دین مقدس آسمانی خویش را بر جاهلانی چون شما عرضه بداریم و آنرا در معرض استهزاء و دشنامتان قرار دهیم؟^{۱۳}

گرچه کشیشان به دین ایرانی چنین اهانت می کردند و چنین وقیحانه به بزرگان ایران پاسخ می دادند و بزرگان ایران را به استهزاء می گرفتند و به آنها القابی همچون ابله و سفیه می دادند و پیامبر ایرانی را دروغ ساز و مؤبدان ایرانی را مردم فریب می نامیدند، مهنررسی کوشید که با استدلالهای منطقی به بزرگان ارمنستان بفهماند که دین مسیحیت اساس و پایه درستی ندارد و قابل پیروی نیست. او در جزوه دیگری، که باز هم در نوشته های کشیشان بیان شده است، ضمن آوردن شرح مفصلی از احکام دین مزدا یسنه، مسیحیت را نقد کرده نوشت: خطای عقیده مسیحیان در آن است که می پندارند خیر و شر هر دو از یک فاعل ناشی شده

است؛ و می‌پندارند که خدا انتقامجو است و به خاطر سرشاخه‌ئی که از درختی بریده شده بود (خوردن میوه ممنوعه توسط آدم در اسطوره سامی) مرگ و زندگی را آفرید و بشر را محکوم به تحمل درد ورنج کرد؛ حال آنکه چنین حس انتقامجویی‌ئی حتی برای انسانها نیز مذموم است و نباید که وجود داشته باشد، تا چه رسد به آنکه آنرا به ذات پاک آفریدگار نسبت دهند. خطای دیگر در عقائد مسیحیان آنست که می‌پندارند خدائی که آسمانها و زمین را آفریده است بر زمین فرود آمد و از رحم دوشیزه‌ئی به نام مریم که شوهرش مردی یوسف نام بود متولد شد؛ حال آنکه مسیح پسر نامشروع مردی به نام فتور بود. علمای دین مسیحی می‌گویند که خوردن گوشت را مباح می‌دانند ولی خودشان از خوردن آن امتناع می‌ورزند. دیگر آنکه می‌گویند که زن برای مرد حلال است ولی خودشان زن نمی‌گیرند. دیگر اینکه از طرفی پیدا کردن اطفال را عیبی می‌شمارند ولی عقیم بودن را هم عیبی بزرگ به‌شمار می‌آورند. اینها که ستاینندگان مرگ و تحقیرکنندگان حیات‌اند (تبلیغ‌گران فرهنگ شهادت‌اند) فقر و تهی‌دستی را تبلیغ می‌کنند، و کار کردن و گردآوری مال و ثروت را گناهی عظیم می‌پندارند و تهی‌دستی را می‌ستایند و سختی کشی را ترویج کرده از نعمتهای خدادادی رخ می‌تابند و به افتخارات بشری بهائی نمی‌دهند.

گرچه ناقلان مطالب این جزوه کشیشان متعصب و ضد ایرانی بوده‌اند و البته همه مطالب جزوه را حتی به‌اختصار هم ننوشته بلکه هر جا لازم دیده آنرا تحریف نیز کرده‌اند، ولی از همین مختصر تحریف شده که در اینجا آمده است پیدا است که مهرنرسی در کتابچه‌ئی که تألیف کرده بوده یک مقایسه کاملی از دو دین مسیحیت و مزدایسنه به عمل آورده، بر روی نقاط تعارض اصلی این دو دین انگشت نهاده، اشاره کرده بوده که دین مزدایسنه دین دنیاسازی و شادزیستی است که در آن کشاورزی و کار کردن و خانه ساختن و زیبا کردن جهان و زندگی تشویق شده است، در حالی که مسیحیان می‌خواهند که با ترویج فقر و بیکاری و زن‌گریزی و دنیاگریزی، جهان خدا را به‌ویرانی بکشانند و مردم را به فقر و زجر و زهد عادت دهند، و این خلاف روح و فطرت بشر است، و خلاف خواست خدا است که دنیا را آفریده به‌انسان داده است تا آبادان و زیبا سازد، و از نعمتهای بی‌کران خدادادی استفاده ببرد و موجبات سعادت و آسایش خویشتن و دیگران را فراهم سازد.

همین مختصر تحریف شده که آنها نقل کرده‌اند نمونه مشت از خروار است، و عمق آگاهی و آزاداندیشی مهرنرسی را می‌رساند. وقتی انسان می‌بیند که این تلاش و جدل کلامی

برای اثبات حقانیت دین ایرانی از جانب مردی انجام گرفته که همهٔ ابزار سرکوب را در اختیار داشته و می‌توانسته به راحتی پیروان ادیان دیگر را سرکوب کند و مانع گسترش دین مخالف شود، پی می‌برد که تعالیم زرتشت تاچه حد انسان‌ساز بوده و چه انسانهای بزرگ‌منش و آزاداندیشی از بطن این دین سر برمی‌آورده‌اند.

گرچه کشیشان تا می‌توانستند به ایرانی و دین ایرانی اهانت می‌کردند و مردم را برضد ایران برمی‌انگیختند و ضرورت پیوستن سرزمینهای مسیحی شدهٔ درون قلمرو دولت ساسانی به دولت روم را تبلیغ می‌کردند، در نوشته‌های کشیشان آن‌زمان با وجود همهٔ احساسات ضد ایرانی که در آنها به چشم می‌خورد، اشارات اندکی به آزار و اذیت شخصیت‌های متنفذ مسیحی شدهٔ خوزستان و عراق توسط دستگاه دولت دیده می‌شود. هرچاهم سخن از آزار مسیحیان به میان آمده است، از نوشته‌های آنها به خوبی برمی‌آید که این آزارها بیشتر علت سیاسی داشته نه دینی؛ و معلوم است که وابستگی بیش از حد مسیحی‌شدگان درون مرزهای کشور ساسانی به هم‌کشیشان رومی‌شان و اقدامات فتنه‌انگیزانه و تفرقه‌افکنانهٔ کشیشان‌شان که در مواردی حالت جاسوسی برای دولت روم و زمینه‌سازی در جهت پیوستن مسیحی‌شدگان به سلطهٔ رومیان بوده، کیفی‌هائی را به دنبال می‌آورده است.

گرچه در این دوران دربار ایران با پیروی از سیاست همیشگی تسامح دینی، در برابر مسیحی شدن بومیان عراق و خوزستان اغماض می‌کرد،^{۱۴} و حتی یزدگرد اول فرمانی دائر بر حق مسیحیان ایران بر ساختن کلیسا صادر کرد و جلوگیری حاکمان محلی از فعالیت‌های دینی کشیشان را ممنوع اعلام داشت، با این حال از مسیحی شدن شخصیت‌های کشوری و لشکری جلوگیری می‌شد؛ چنانکه مثلاً یک شخصیت خوزستانی به نام آذرفریغ که گویا پسرش بیمار بود و کشیشی شاید به او وعده داده بود که اگر مسیحی شود بیماری پسرش شفا خواهد یافت، به دین مسیح درآمد و زمینی را وقف کرده به همراه قبالهٔ ملکیت در اختیار کشیش قرار داد، و کشیش بر روی آن زمین کلیسا ساخت. به زودی وعده بی‌اساس و پایهٔ کشیش دروغ از آب درآمد، و آذرفریغ به دین خودش برگشت و از کشیش خواست که زمینش را به او برگرداند. کشیش سند مالکیت زمین را برداشته از خوزستان گریخته به شام رفته به دولت روم پناهنده شد. آذرفریغ نیز آن کلیسا را به آذرگاه تبدیل کرد. یک نودین خوزی به نام نرسی که به همین سان فریب کشیشان را خورده بود، جمعی از خوزی‌های مسیحی شده را گرد آورده آن خانه را متصرف شد و آتش آن را کشت و دیگر باره به کلیسا مبدل کرده درش را بر روی مسیحیان گشود تا در آن نماز بگزارند. مؤبد روستا نرسی را گرفته به پایتخت فرستاد. او را محاکمه کردند و از

او خواستند که مسیحیت را رها کند. و چون حاضر نشد که به دین ایرانی برگردد به زندان افتاد و پس از چندی (احتمالاً پس از یک سال که طبق حکم فقهی می‌بایست زنده بماند و فرصت کافی برای توبه کردن داشته باشد)، پافشاریش بر ماندن بر دین مسیح و دشمنیش با دولت ایران محرز گردید و اعدام شد.^{۱۵}

او به این سبب محکوم به اعدام شد که از تحریکات ضد ایرانی یک کشیشی حمایت کرده بود که وابستگیش به رومیان دشمن کاملاً مشهود بود و پس از احساس خطر از ایران گریخته بود. او محکوم به اعدام شد زیرا عملاً نشان داده بود که هواخواه و حامی رومیان است. با این حال، دولت ایران به خوزی‌های مسیحی شده هیچ فشاری وارد نه‌آورد و حتی از گسترش مسیحیت در میان خوزی‌ها جلوگیری نکرد.

وابستگی مسیحیان به دولت روم تا جائی بود که برخی از شخصیت‌های آنها که در دستگاه‌های حساس دولتی مشغول کار بودند برای دولت روم جاسوسی می‌کردند؛ چنانکه در اواخر سلطنت شاپور دوم یک صاحب‌منصب عراقی به نام عبد ایشوع رسماً متهم به جاسوسی برای دربار روم گردید و محاکمه و اعدام شد.^{۱۶} نیز یک کشیش اسرائیلی تبار به نام شمعون بئرسبعی که چندی پیش (در دوران سرکوب مسیحیان) از شام گریخته به ایران پناهنده شده بود در نیمه دوم سده چهارم در میان نومسیحیان عراقی تبلیغ می‌کرد که به زودی دستگاه شاهنشاهی ایران برچیده شده و حکومت صالحان جهانگیر خواهد شد. او در عین آنکه تابعیت ایران را پذیرفته بود خلیفه کشیش اعظم شام بود و از دولت روم که اینک مسیحی بود هواداری می‌کرد. نوشته تبلیغی کشیشان سده ششم مسیحی این کشیش را به یکی از قدیسان تبدیل کرده است، و لایبور نوشته که شاپور دوم فرمود که اگر شمعون از هواداری دشمنان و جاسوسی برای آنها دست نکشد باید بازداشت و مجازات شود؛ او در کشور ما زندگی می‌کند، از خیرات کشور ما استفاده می‌کند، ولی هوایش به قیصر روم است. برای آنکه وفاداریش به دولت ایران ثابت گردد باید که مانند همه مردم تابع دولت شاهنشاهی مالیات بپردازد (کسانی که به دولت ایران پناهنده می‌شدند و تابعیت ایران را می‌پذیرفتند از پرداختن مالیات معاف بودند).

شمعون به سبب عدم اطاعت از قوانین ایران و تحریک مسیحیان به نافرمانی از قوانین بازداشت و زندانی شد. اتهامی که به او وارد بود خیانت عظمی بود (تحریک به شورش بر ضد ایران و پیوستن به روم)، و چون این تهمت بر او اثبات گردید اعدام شد، و پیروانش چونکه پس از او دست به فتنه‌هایی در عراق زدند به خوارزم تبعید شدند (حوالی سال

۳۶۲ م). به نظر می‌رسد که اینها نه از بومیان خوزستان بلکه از همان پناهندگان شامی بوده‌اند که پیشترها به سبب آنکه زیر فشار رومیان بودند برای حفظ دینشان به ایران گریخته بوده‌اند و اینک که دولت روم دین مسیحیت را رسمیت داده بود رخ به جانب رومیان برگردانده بودند. در سراسر تاریخ ساسانی دیده نشده که دولت ایران بومیان یک منطقه را به منطقه دیگری تبعید کرده باشد.

مشکلاتی که مسیحیان در اواخر دوران شاپور دوم برای خودشان ساختند در این حد بود. ولی پس از آن، به سبب مجال گسترده‌ئی که آزادی فعالیت دینی برایشان فراهم آورده بود بر مشکلات خودشان افزودند.

آزادی فعالیت تبلیغی کشیشان در درون سرزمینهای تابع دولت ساسانی سبب شد که بخشی از مردم ارمنستان به آن دین بپیوندند. کشیشان ساده‌اندیش که می‌پنداشتند علائم آخرزمان و فراگیر شدن دین مسیح و جهانگیر شدن «حاکمیت صالحان» نزدیک است و باید هرچه زودتر دست به کار شوند تا مسیحیت عالمگیر شود و «مسیح غائب ظهور کند و ادیان باطل را براندازد و سلطنت جهانی تشکیل داده جهان را پر از عدل و داد کرده به صالحان بسپارد»، در سال ۴۴۹ برای تحمیل دین خویش بر مردم ارمنستان اعلان جهاد کردند. محرکان این جهاد فتنه‌گرانه جاسوسان رومی و کمکهای مخفیانه مادی و معنوی دولت روم بود. رومیان یقین داشتند که اگر یک سلطنت مسیحی در ارمنستان تشکیل شود ارمنستان از ایران خواهد برید و به امپراتوری خواهد پیوست. مردم بیچاره ارمنستان آلت دست اینها و کشیشان اعزامی از شام شده بودند.

انسان هرچه ساده اندیش‌تر باشد بیشتر پابند عقائد موروثی یا اکتسابی خویش می‌شود؛ و هرچه بیشتر پابند این عقیده گردد بیشتر تعصب نشان می‌دهد؛ و هرچه متعصبتر باشد بیشتر به حقانیت عقائد خویش و بطلان عقائد دیگران یقین حاصل می‌کند. در اینجا است که این خطر پدید می‌آید که پیروان دین به تلاش نابودگری دیگران افتند، و خون‌ریزیها و ناامنیها و فسادها و جنایت‌های بزرگی در راه تحمیل یک عقیده دینی بر پیروان ادیان دیگر بروز کند و آرامش و امنیت از انسانها سلب شود.

ادیان سامی در تاریخ عموماً - از دوران بابلی و آشوری تا کنون - از این دسته ادیان خشونت‌اندیش با طبع تهاجمی بوده‌اند که هیچ دین دیگری را تحمل نمی‌کرده‌اند و در هر شرایطی درصدد اجبار جماعات انسانی به تغییر دین برمی‌آمده‌اند. «جهاد» برای براندازی ادیان موجود و تسلط بخشیدن به دین خودی رکن اساسی همه ادیان سامی در هر زمانی بوده

است، و پیروان هر کدام از ادیان سامی از خدای خودشان فرمان داشته‌اند که هر چه خدا و دین در جهان وجود دارد را نابود کنند تا او و دین او جای همه را بگیرد. یعنی هدف از این جهاد چیزی جز اجبار جماعات انسانی به تغییر دادن دینشان و درآمدن به دین جهادگران نبوده است. اساس این عقیده بی‌خبری از جریان تمدن بشری، تعصب دگرستیزانه، توهم‌گرایی و خودشیفتگی ساده‌اندیشانه که به‌طور عمده ریشه‌های تفکر قبایلی دارد. پیروان این ادیان گمان می‌کردند آنچه خودشان دارند (آداب و رسوم و افکار خودشان) بهترین است، و آنچه دیگران دارند بدترین و درخور نابودی است و باید نابود گردد تا دین و سنتهای آنها همه‌گیر شود. این فرمانی بود که خدای هر کدام از ادیان سامی به بندگان خودش که در هر زمانی پیرو یک دین خاصی بودند داده بود، و اینها وظیفه داشتند که فرمان خدایشان را به اجرا درآورند. مسیحیان سده‌های پنجم و ششم مسیحی فرمان خدایشان مسیح را داشتند که بشریت را به «دین حق» درآورند و همه دینهای موجود را براندازند. در جزوه‌هایی که کشیشان می‌نوشتند و به تبلیغ‌گران می‌دادند تا در جمع عوام بخوانند و مردم را با «تنها خدای برحق جهان» آشنا کنند، وعده داده شده بود که هرگاه بیشینه مردم جهان مسیحی شوند خدا از آسمان نزول خواهد کرد (منجی ظهور خواهد کرد) و تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و کسانی را که در راه او جهاد کرده‌اند به بهترین خوشبختی خواهد رساند، دشمنان آنها را به کلی نابود خواهد کرد و زمینها و شهرها و آبادیهای دشمنان را به بندگان خودش خواهد بخشید. نومسیحیان برای تحقق بخشیدن به این وعده با جان و دل جهاد می‌کردند و حتم داشتند که این وعده آسمانی حتماً تحقق خواهد یافت و منجی به‌همان زودپها ظهور خواهد کرد و سلطنتهای موجود را برخواهد انداخت و خودش تشکیل سلطنت جهانی خواهد داد و ثروت‌های جهان را میان پیروان خودش تقسیم خواهد کرد.

شورش ضد ایرانی مسیحی‌شدگان در ارمنستان

جهاد مسیحیان در ارمنستان که از حمایت مخفیانه و همه‌جانبه دولت روم برخوردار بود در مدت کوتاهی تبدیل به شورش عظیم و جنگی داخلی شد، کشور ارمنستان عرصه جنگ‌های خونین مسیحیان و میتریسنان شد؛ مسیحیان چونکه از حمایت‌های غیرمستقیم رومیان برخوردار بودند دست بالا را داشتند و به تخریب مملکات و کشتار وسیع میتریسنان دست زدند، خونهای بسیار بر زمین ریخته شد، بسیاری از شخصیت‌های ارمنی دستگیر شدند و زیر شکنجه‌های رعب‌انگیز قرار گرفتند، از جمله زنده‌زنده پوست از تنشان برکشیده می‌شد و در

میان پوستشان به‌دار آویخته می‌شدند، تا مایهٔ عبرتِ دیگرانی شوند که بخواهند دینِ کافرانِ میترس‌پرست را همچنان حفظ کنند. آشوب و ناامنی سراسر ارمنستان را فراگرفت، و این امر ایجاب کرد که دولت ایران برای متوقف کردن جنایتهای جهادگران دست به اقدام جدی بزند. جهادگران شعار ضدایرانی برافراشته و خواستار جدایی ارمنستان از ایران و پیوستن ارمنستان به‌دولت روم بودند.

جنایتهائی که کیشیان برای مرعوب کردن مردم و تحمیل مسیحیت بر جماعات انسانی در این دوران از خودشان بروز دادند بیرون از وصف است. چونکه جهاد به‌اوج رسید و به‌نظر کیشیان می‌آمد که با توفیق خدایی همراه است، رهبران جهاد در فکر قبضه کردن قدرت افتادند و جهاد تبدیل به شورش سیاسی شد. وزگ سیونیکی مرزبان ارمنستان که از خاندانهای بزرگ ارمنی بود توسط شورشیان دستگیر و زیر شکنجه مجبور به پذیرش مسیحیت شد. بسیاری دیگر از شخصیت‌های ارمنی به‌سرنوشت او دچار آمدند. شمار بسیاری از شخصیت‌های دینی و کشوری و لشکری از ارمنستان گریختند و شورشیان تشکیل سلطنت دادند، مهرباها (معابد میتر) را کلیسا کردند و بتِ عیسا را به‌جای میتر نهادند؛ آتشهای آذرگاهها را خاموش و آذرگاهها را ویران کردند، و شخصیت‌های غیرمسیحی ارمنی که به‌اسارتشان می‌افتادند را مورد شدیدترین شکنجه‌ها و فشارها قرار دادند تا تغییر دین دهند.

شورش ارمنستان درست در زمانی اوج گرفت که یزدگرد دوم در شرق ایران زمین درگیر واپس زدن خزش بزرگ ترکان نورسیده در هیرکانیه (اکنون زمینهای میانی ترکمنستان) بود. ارمنیهای مسیحی‌شده امیدوار بودند که همینکه قیام کنند دولت روم به‌یاری آنها خواهد شتافت. این شورش که به‌یک جنگ دینی تمام‌عیار تبدیل شده بود دو سال ادامه یافت. از بخت بلند ایران در آن گیرودار قیصر روم گرفتار جلوگیری از هجوم هونها به‌مرزهای شمالی امپراتوری شد و نتوانست که به وعده‌هائی که برای ارمنیها فرستاده بود عمل کند. اعلان جهاد رهبران مسیحی برضد ایران چنان در مسیحیان عراق مؤثر افتاد که بیم آن می‌رفت که در عراق نیز شورش مسیحی ضد ایرانی برپا شود. این اعلان جهاد در سربازان مسیحی سپاه همراه یزدگرد نیز اثر نهاد، و به‌نظر می‌رسد که نوعی عدم اطاعت از شاه در هنگام درگیری با ترکان در ارتش پدیدار شده بود، زیرا یزدگرد سربازان مسیحی سپاه از آرامی تبار و خوزی تبار را مرخص کرد.

ارمنستان برای ایران اهمیت استراتژیک داشت. این کشور از دوران پارتیان تا آن‌زمان به‌عنوان یک سرزمین حائل در میان ایران و روم عمل کرده بود. پیش از آن نیز بخشی از

پادشاهی ماد و شاهنشاهی هخامنشی بود. مرزهای ارمنستان تا فرات شمالی گسترده بود. یک سر ارمنستان ملاطیه در اناتولی بود و سر دیگرش به غرب اورمیّه می‌رسید. این کشور از سوئی با آذربایجان و از سوئی با میان‌رودان همسایه بود. راه حملهٔ رومیان به آذربایجان از درون اناتولی از روی ارمنستان می‌گذشت. هرگونه سلطنتی که در ارمنستان تشکیل می‌شد اگر زیر کنترل ایران نمی‌بود خواه و ناخواه زیر نفوذ رومیان در می‌آمد و برای ایران خطر آفرین می‌شد. اگر ارمنستان به دست رومیان می‌افتاد دشمن از شمال و غرب همچون دو سر گازانبر میان‌رودان را احاطه می‌کرد. از این گذشته راه ایران به تنها بندر ایرانی بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه، یعنی بندر لاتکیه در غرب گرجستان، از درون ارمنستان می‌گذشت؛ و اگر ارمنستان از ایران جدا می‌شد این بندر مهم و استراتژیک به دست رومیان می‌افتاد، و نه تنها لطمهٔ بزرگی به بازرگانی جهانی ایران می‌زد بلکه گرجستان نیز از دست می‌رفت و به منطقهٔ نفوذ رومیان تبدیل می‌شد. حفظ ارمنستان برای ایران دارای اهمیت ویژه بود. دولت ایران گزینه‌ئی جز نگهداری کنترل ارمنستان نداشت.

تاریخ ایران با سرکوب دینی بیگانه بود، و قوم ایرانی که ذاتاً و بنابر تعالیم دینش و برپایهٔ یک سنت هزار ساله به همهٔ ادیان جهان احترام می‌نهاد ضدیت دینی را نمی‌شناخت. در همهٔ دوران تاریخ اقوام درون مرزهای ایران از آزادی کامل دینی برخوردار بودند، و ایرانیان تنها قومی در جهان بودند که همهٔ دینها را در کنار خودشان تحمل می‌کردند. ولی اکنون در ارمنستان وضعی پیش آمده بود که برای دولت ایران قابل تحمل نبود. اعلان جهاد برای تحمیل مسیحیت به مثابهٔ اعلان پیوستن ارمنستان به دولت روم بود، و دولت ایران می‌بایست که برای رویارویی با این خطر دست به کاری می‌زد.

به نظر می‌رسد که زمانی که در ارمنستان اعلان جهاد شد مهربانسی زنده نبود، زیرا از آن‌پس در رخدادها نامی از او در میان نیست.

یزدگرد دوم پس از پرداختن به مرزهای شمالی کشور و دور کردن خطر ترکان خزنه عازم ارمنستان شد. به علت گرفتاری قیصر در درگیری با خزش بزرگ هونها که در صدد دست‌اندازی به درون مرزهای شمالی امپراتوری بودند امید شورشیان به امداد قیصر روم ناکام ماند، شورش سرکوب گردید، رهبران شورش دستگیر و زندانی شدند، وزگ سیوینکی به اتهام همدستی با دشمن ایران و ارمنستان از مرزبانی ارمنستان برکنار شده اموال و املاکش مصادره شد، افسری از خاندان ساسانی به مرزبانی ارمنستان منصوب شد، ایران امبارگ بد - بهدین شاپور - رهبران طراز اول شورش را که عموماً کشیش بودند به دستور یزدگرد اعدام

کرد، یزدگرد به مرزبان جدید ارمنستان فرمود که برای بازسازی خرابیهائی که جنگهای داخلی دو ساله به بار آورده بود اقدام عاجل انجام دهد، مردم ارمنستان از پرداخت مالیات دو سال گذشته و سال آینده معاف شدند تا نسبت به ایران رضایت خاطر حاصل کنند، به فرموده یزدگرد اعلان شد که مردم ارمنستان در انتخاب دین و مذهب خویش آزادی کامل دارند و کسی به جرم مسیحی شدن مورد پیگرد قرار نخواهد گرفت، شماری از مسببان فتنه که دستگیر شده بودند را یزدگرد به ایران برد. اینها چونکه کشیش بودند در میان رودان توسط قضات مسیحی محاکمه شدند، اتهام خیانت به وطن و برهم زدن نظم و امنیت عمومی و تخریب ممتلكات مردم بر آنها ثابت شد و محکوم به اعدام شدند (سال ۴۴۶). تبلیغ گران مسیحی در سده بعدی به دروغ نوشتند که شاه ایران اینها را به زندان کرد تا مجبور به ترک مسیحیت و پذیرش دین ایرانی کند، و چونکه اینها شهادت را بر پذیرش کفر و الحاد ترجیح دادند در زیر شکنجه به کشتن رفتند.

به دنبال این اقدامات که بدبینی شدیدی را در دستگاههای دولت ایران نسبت به مسیحیان پدید آورده بود، پاکسازی دستگاههای حساس دولتی از شخصیتهای مسیحی در میان رودان و خوزستان آغاز شد و بسیاری از مسیحیان از مناصب تصمیم گیر برکنار شدند. دیگر در ایران شخصیت باتدبیری همچون مهرنرسی وجود نداشت که در چنین شرایط حساسی عاقلانه ترین راه را برگزیند تا بی گناهمانی به صرف مسیحی بودن صدمه نینند. در نتیجه در عراق و خوزستان در میان پیروان دو دین مسیحی و ایرانی شکاف ژرفی افتاد که تا واپسین روزگار ساسانی ادامه یافت. باعث این شکاف نیز کشیشان مسیحی بودند که جهاد دینی را به شکل ضدیت با ایران و علاقه به پیوستن به امپراتوری روم درآورده بودند و می پنداشتند که با جهانگیر شدن امپراتوری روم منجی موعود آسمانها از آسمان به زیر خواهد آمد و تشکیل سلطنت خواهد داد و «جهان را به صالحان خواهد سپرد».

نزاع کشیشان بر سر لاهوت و ناسوت عیسا مسیح

مسیح از یک خانواده فقهاتی یهودی بود، و مریدانی که پس از او آئین وی را تبلیغ کردند عموماً از قوم یهود بودند. پیروان مسیح نیز در کشورهای سوریه و فلسطین و میان رودان عموماً از سامیها و همزادان سریانی و آرامی آنها بودند. در خاک ارمنستان نیز مسیحیت به آن سبب پروبال گرفت که بخش بزرگی از جمعیت ارمنستان به ویژه در نواحی فرات شمالی را جماعات آشوری و سریانی تشکیل می دادند. علت اختلاف و ستیز دائمی خاندانهای

قدرتمند در ارمنستان نیز همین وضع چند قومیتی در آن کشور بود که رقابت قدرت شدیدی را باعث شده بود. مسیحیان عراق و خوزستان از اقوام آرامی و خوزی بودند. مسیحی‌شدگانی که نامهای ایرانی داشتند و خوزستانی بودند نیز از قوم خوزی بودند. رهبران مسیحیان عراق و خوزستان نامهایی چون ماروتا، برصوما، اسحاق، یهب‌الله، عبدا، الیعازار، یوحنا، فیطیون داشتند، که نشانگر آنست که عموماً سریانی تبار و آرامی تبار بودند.

همزمان با فتنه‌های ارمنستان، نزاع فکری نوینی بنام «لاهورت» و «ناسوت» (ذات خدایی و ذات انسانی)^{۱۷} در محافل مسیحی شرق و غرب امپراتوری روم عَلم شد که در مدت کوتاهی کلیساهای شرقی و غربی را دو شقه کرد و درگیری شدیدی میان طرفداران دو مذهب مسیحی برپا شد که تا جهاد پیروان دو مذهب با همدیگر بر سر تصرف کلیساها و کشتار یکدیگر به‌جلو رفت و به بریدن کامل مسیحیان ایران از وابستگی به کلیساهای رومی و تغییر نگرش آنها نسبت به مسیحیت رومی انجامید.

هرکدام از اقوام خاورمیانه‌یی که مسیحی شده بودند شخصیت مسیح را بر مبنای بینش کهن فرهنگی و دینی خودشان ساخته بودند. برای رومیان و مردم اناتولی و نیز ارمنیها که از میتریسنه به مسیحیت رسیده بودند همه خصوصیات میتر به مسیح انتقال یافته بود، و مسیح عین خدا و ذات خدا بود که به‌صورت انسان تجلی یافته بود، در همان روزی متولد شده بود که میتر تولد یافته بود (نخستین شب زمستان)؛ بت او در همان «مِهاو» (جایگاه مهر) نهاده شده بود که پیشترها بت میتر گذاشته شده بود؛^{۱۸} معبد او همان معبد میتر بود، و نماز به درگاه او همان سرودهایی بود که پیشترها به آهنگ ساز برای میتر خوانده می‌شد، ولی اکنون نام او جای نام میتر را گرفته بود. مسیح نزد اینها همه خصوصیات میتر را با خود داشت ولی او نه میتر پسر آسمان بلکه ایسوس (تلفظ یونانی ایشوع) پسر آسمان بود.

برای جماعتی که از مانویت به مسیحیت درآورده شده بودند، مسیح همان عیسای آسمانی مانی بود که تجلی ذات خدا به‌شمار می‌رفت و همچون خود خدا در کائنات دخل و تصرف داشت.

برای مصریان و بخشی از شامیان که از فرهنگ دیرینه مصری به مسیحیت درآمده بودند مسیح شکل دیگری از فرعونان کهن مصر بود، روح خدا در رحم یک دوشیزه (مریم عذراء) نهاده شده بود و به‌شکل یک انسان بر زمین آمده بود تا سلطنت کند؛ لذا ذات مسیح ترکیبی بود از خدا و انسان (روح خدا و تن انسان، لاهوت و ناسوت).

برای یونانیان که از دیرباز زیر تأثیر فرهنگ دینی مصریان بودند (و این را در جای خود

دیدیم) مسیح دارای خصوصیت مشابه مسیح مصریان بود؛ زیرا در فرهنگ یونانیان نیز خدا یک ذات انسان‌گونه بود، و این‌را در جای خود ضمن سخن از دین و خدایان یونانی و سخن از خدایی اسکندر و جانشینانش دیدیم.

برای یهودان مسیحی شده در فلسطین و برای بومیان میان‌رودان نیز مسیح شکل دیگری از پیامبرشاهان کهن اسرائیل و بابل و آشور بود، یعنی مردی که آفریده شده بود تا پیامبر شاه باشد؛ و گرچه گزیده خدا بود ولی خدا نبود و ذات خدایی نیز در او نبود بلکه گزیده و معصوم بود و برای اداره امور جهان همواره از خدا رهنمود گرفته احکام و قوانین را از خدا دریافت می‌کرد.

چنین بود که در میان جماعات مسیحی شده خاورمیانه غربی تا نیمه‌های سده پنجم مسیحی سه مسیح با سه ویژگی وارد باورهای دینی شد: یکی خدای کامل، یکی انسان‌خدا، و دیگری انسان گزیده آسمان و پیامبر خدا. و در محافل دینی مسیحیان بر سر ذات عیسا مباحثی پدیدار شد و اندک اندک اوج گرفت، و رساله‌ها و نامه‌ها و کتابهایی توسط کشیشان پیرو هر کدام از سه طرز فکر نوشته و منتشر شد، و محافل دینی و کشیشان بزرگ پیرو هر کدام از سه طرز فکر را رو در روی همدیگر قرار داد و به منازعه افکند، که داستان دراز و اندوهباری دارد. شدیدترین اختلافها میان کشیشان معتقد به خدایی کامل عیسا و کشیشان معتقد به نیمه‌خدایی عیسا بود (طرز فکر میتراپی و طرز فکر فرعون‌ی). معتقدان به انسان بودن و نبی بودن عیسا که عموماً در عراق و فلسطین بودند چنان در اقلیت بودند که به کلی از منازعات برکنار ماندند و معتقدان به دو طرز فکر دیگر را مشرک می‌نامیدند.

با اوج‌گیری منازعات لاهوتی/ ناسوتی، بسیاری از کشیشان دو طرف یکدیگر را تکفیر کردند، و شماری از کشیشان از این یا آن طرف در شهرهای مسیحی‌نشین در فتنه‌ها به‌دار آویخته شدند. در هر شهری طرفداران هر کدام از دو مذهب که قوی‌تر بودند کشیشان معتقد به مذهب دیگر را بازداشت و شکنجه می‌کردند که توبه کند و به دین درست درآید، و چونکه مقاومت صورت می‌گرفتند طرف مغلوب معمولاً در زیر شکنجه کشته می‌شد. گزارشهای نسبتاً مفصلی از کشته شدن کشیشان در مسیر تحمیل مذهب در تألیفات سده‌های پنجم و ششم مسیحیان برای ما بازمانده است که خواندنشان انسانهای نیک‌اندیش را به‌ترحم درمی‌آورد که بدبختهای توهم‌زده برای تحمیل دین یا حفظ دینشان چه رنجها می‌کشیده‌اند.

یک جنبه از نزاع این «اصولویون مسیحی» بر سر آن بود که آیا مریم که عیسا در شکمش پرورده شده بود خدا است یا مادر خدا یا یک بشر معمولی ولی با تقدس ویژه؟ و آیا بدن

مادی عیسا خدا بوده یا ذات عیسا خدا بوده و بدن مادیش بشر؟ اگر او خدای مجسم بود پس او با همان بدنش به آسمان صعود کرده و اکنون با همان جسم مادی در آسمان زندگی می‌کند؛ و چون هنگام ظهورش فرارسد به همان شکل و هیأتی نازل خواهد شد که در روز صعودش به آسمان داشته است. اما اگر بدن مادیش بشر بوده، این بدن وقتی بر دار زده شده مثل هر بشر دیگری مرده است، و آنکه در آسمان است ذات عیسا است نه بدن خاکی او.

آنها که عیسا را چون میتر خدای مجسم می‌دانستند می‌گفتند که عیسا با بدن خاکیش به آسمان رفته و اکنون در آسمان خدایی می‌کند و به وقت خود به زمین بر خواهد گشت. آنها که چون مصریان و یونانیان باستان عیسا را نیمه‌خدا می‌دانستند می‌گفتند که ذات او به آسمان رفته نه بدن خاکیش، و آنکه خدا است ذات عیسا است نه جسم او.

به عبارت دیگر، نزاع کشیشان پیرو دو مذهب بر سر این بود که عده‌ئی می‌گفتند شخص عیسا با جسم و روحش خدا بوده و آن عیسا که اکنون در آسمان است و خدایی می‌کند همان تن خاکی عیسا است؛ و عده دیگری می‌گفتند که تن خاکی عیسا خدا نبوه ولی روحش خدا بوده، و اینک روحش در آسمان است و خدایی می‌کند.

این مسئله اساساً به آن علت مطرح شده بود که گروهی از کشیشان معتقد بودند اینک که مسیحیت جهانگیر شده و هنگام ظهور مسیح فرارسیده است و او به زودی ظهور خواهد کرد، آیا همان بدن عیسا که پیشتر در میان مردم بوده ظهور خواهد کرد یا روح خدا به بدن دیگری وارد شده و دیگر باره همچون بار پیشین خواهد آمد تا بر جهان سلطنت کند. در اینجا بود که کشیشان یک طرف می‌گفتند که شخص عیسا زنده و غائب است و در آسمان است و به زودی بر خواهد گشت. و کشیشان طرف دیگر می‌گفتند که تن عیسا زنده نیست و روحش زنده و غائب است و در آسمانها است و به زودی همچون بار قبلی خواهد آمد؛ و بر سر این موضوع هم‌دیگر را تکفیر کرده می‌کشتند.

به بیان فلسفی، عده‌ئی از اصولیون مسیحی معتقد به وحدت لاهوت و ناسوت در شخص عیسا مسیح بودند، و عده‌ئی دیگر معتقد بودند که ناسوت مسیح (تن خاکی مسیح) سوای ذات لاهوتی او است. دسته اول می‌گفتند که مسیح خدای مجسم است که برای مدتی بر زمین آمده سپس به آسمان برگشته است؛ از این رو مریم را باید مادر خدا نامید و در مریم نیز خدایی جستجو کرد. نتیجه این نظریه سه خدایی بودن جهان (نظریه اقانیم ثلاثه) بود که یکی در آسمانها می‌زیست و «ایل» نام داشت؛ دیگری عیسا مسیح بود که غائب بود و معلوم نبود در کجای آسمان یا زمین است؛ و سومی مادرش مریم بود، که در عین حالی که همه می‌دانستند که

مرده است عقیده بر آن بود که در میان مردم می‌زید و هرگاه لازم باشد برای مدد کردن به مسیحیان حاضر می‌شود.

دسته دوم می‌گفتند که تن خاکی عیسا یک موجود بشری است که توسط عمل خدا در رحم مریم پدید آمده (خدا با مریم درآمیخته، مثل درآمیختن خدا با مادر فرعون و مادر اسکندر)، و روح خدایی که در تنش دمیده شده او را خدایی بخشیده است؛ پس باید او را پسر خدا نامید ولی مادرش مریم مادر عیسا است نه مادر خدا. بنابر این عقیده خدای حقیقی ایل بود، و عیسا تجلی ذات او بر زمین، و مادرش مریم یک ذات مقدس بود اما نمی‌شد که او را خدا لقب داد. این باور برخاسته از دین مصریان باستان را یک کشیش مصری الأصل مقیم کنستانتینیه (قسطنطنیه) به نام نسطوریوس (متوفی ۴۳۱) بیان و تشریح کرده بود. نسطوریوس به اتهام اینکه به خدایی جسم مسیح عقیده نداشت به حکم کلیسای شهر افسوس تکفیر شد، و به ایران گریخته به دولت ایران پناهنده شد و اجازه یافت که در خوزستان (در گوندشاپور) نشیمن گیرد. از آن پس پیروان نسطور در سرزمینهای امپراتوری روم توسط کشیشان مخالف مذهب او مورد سرکوب واقع شدند و پیوسته به ایران می‌گریختند. آزادی فعالیت‌های دینی در ایران به این مهاجران امکان داد که در شهرهای حرّان و نصیبین و گوندشاپور مستقر شوند و به تبلیغ پردازند. البته در دوران سرکوب مسیحیان که ناشی از جهاد کشیشان ارمنستان برضد ایران بود این بیچاره‌ها هم از آزار و فشار مصون نماندند، زیرا اینها نیز در ارباب و فشار مردم برای تغییر دادن دینشان دست کمی از بقیه کشیشان نداشتند.

سرانجام، در محافل مسیحی شمال میان‌رودان، طرفداران تجزیه لاهوت و ناسوت بر رقیبان پیروز آمدند و رقیبان مذهبی‌شان را قلع و قمع کردند و راه خود را از راه کلیسای غربی جدا کردند. این امر سبب شد که مسیحیان میان‌رودان (پیروان مذهب نسطوری) به طور کلی با کلیسای رسمی امپراتوری قطع رابطه کنند و کلیسای نصیبین را مرکز دینی خویش قرار دهند. این عمل با تصفیة بسیار خشونت‌آمیز کشیشان مخالف مذهب نسطوری همراه بود، چنانکه «بابوای» رئیس کلیسای نصیبین که طرفدار وحدت لاهوت و ناسوت بود، به حکم برصوما (جانشین نسطوریوس) دستگیر و زندانی شد (حوالی ۴۵۱) و پس از آنکه حکم کفرش را برصوما صادر کرد او را از سرانگشتانش آویختند، و زیر شکنجه شدید قرار دادند تا توبه کند، و چونکه توبه نکرد او را در زیر شکنجه کشتند.^{۱۹}

نزاع طرفداران دو مذهب تا زمان درگذشت یزدگرد دوم در اوج خود بود. دولت ایران نیز از نسطوریها به سبب ضدیتشان با دین رسمی دولت روم حمایت و رهبرانیشان را تقویت

می‌کرد. رهبران نسطوریا نیز به سبب نوازشهایی که از دولت ایران می‌دیدند بسیاری از سنت‌های دینی‌شان که با طبع بشر ناسازگار بود را رها کردند، پذیرفتند که غذای لذیذ بخورند و ازدواج و توالد و تناسل کنند، ژنده‌پوشی نکنند، شادی را تحریم نکنند، در جشنها شرکت ورزند، و نعمتهای خدادادی را با زهد خشک و زیان‌بار کفران نکنند.

نزاع مذهبی مسیحیان و افشاگریهای کشیشانشان برضد یکدیگر و جهاد خونینی که برای تصفیۀ یکدیگر به‌راه افکندند، از سوئی سبب شد که از آن‌پس کسی در ایران زیر تأثیر تبلیغات مسیحیان قرار نگیرد و به‌اندیشهٔ تغییردادن دین خودش نه‌افتد؛ و از سوی دیگر رابطهٔ مسیحیان ایران با دولت روم برای همیشه قطع شد، و مسیحیت از حالت دین سیاسی بیرون آمد. همین امر سبب شد که دولت ایران در سیاست خود نسبت به‌رعایای مسیحی کشور تجدید نظر کند و به‌دوران سرکوب دینی مسیحیان خاتمه داده اجازه دهد که مسیحیان دوباره در ادارات دولتی به‌کار گمارده شوند. اما رخدادهای ارمنستان و پی‌آمدهای آن همهٔ محافل دینی کشور را نسبت به مسیحیان بدبین کرده بود، و هر مسیحی‌ئی به‌صرف مسیحی بودن به‌نظر آنها عامل بیگانگان و دشمنان شمرده می‌شد؛ و این کاری بود که تعصب خشک کشیشان و خشونت‌های بی‌حد آنها در معامله با میتریسنان و مزدایسنان و آئین مزدایسنه بر سر مسیحیان ایران آورده باعث تردید ایرانیان نسبت به‌وفاداری مسیحیان به‌دولت ایران شده بود.

گفتم که مسیحیان معتقد به‌انسان کامل و نبی بودن عیسا چونکه در اقلیت شدید بودند از منازعات «لاهوئی/ ناسوتی» برکنار ماندند. اینها که حتماً پیروان تعالیم مسیح اصلی بودند در سدهٔ ششم مسیحی رهبرشان یک کشیش اسرائیلی تبار به‌نام یعقوب برادعی بود. برادعی با تاثیرهای بسیاری که از زهد مانویان شامی گرفته بود در نیمهٔ این سده کلیسای خودش را در سرزمین اسرائیل بنیاد نهاد، کوشید که دین مسیح را از آرایش بت‌پرستانه پاکسازی کند، تبلیغ‌گر بسیار پرکاری بود، و توانست که برخی از یهودیان را نیز به‌دین مسیح درآورد. از این‌پس این بخش از مسیحیان غیر بت‌پرست خاورمیانه مذهبشان به‌یعقوب برادعی منسوب شده یعقوبی نامیده شدند. از آنجا که دین اینها با دین رسمی کلیساهای مورد حمایت دولت روم همسانی نداشت سرکوب گستردهٔ پیروان مذهب یعقوبی توسط کشیشان کلیساهای رسمی دولت روم با استفاده از دستگاه سرکوب دولتی به‌راه افتاد، و بسیاری از رهبران‌شان از بیم جان‌شان و به‌خاطر حفظ دینشان به‌درون عراق گریخته به‌دولت ایران پناهنده شدند، و برخی نیز به‌درون عربستان گریختند و شماری از آنها در میان قبایل حجاز شدند. همینها بودند که دین مسیح را در میان برخی از قبایل حجاز ترویج کردند.

در زمان یزدگرد دوم کشیشان مورد حمایت دولت روم برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل شمالی و شرقی عربستان که در درون مرزهای ایران بود نیز فعالیت می‌کردند، زیرا رومیان چشم طمع به این مناطق داشتند و امیدوار بودند با گسترش مسیحیت در این مناطق زمینه‌های پیوستن این سرزمینها به امپراتوری روم فراهم گردد. در آن زمان حاکمیت منطقه شرقی عربستان در غرب دریای پارس (اکنون استان منطقه شرقی عربستان) در دست رئیس قبایل عبدالقیس بود که لقب «اسپ‌بد» گرفته بود. این اسپ‌بد دین مسیح را پذیرفت و نسبت به دولت روم علاقه نشان داد. دربار ایران تصمیم به بازداشت او گرفت، و او به شام گریخت. فرمانده رومی لشکرهای عرب در شام از او به گرمی استقبال کرد و سپهبدی عربها را به او سپرد. از آنجا که بیم آن می‌رفت که در میان قبایل عبدالقیس فتنه‌های ضد ایرانی برپا شود دربار ایران برای استرداد اسپ‌بد با دربار روم وارد مذاکره شد، ولی از نتیجه این مذاکرات خبری به دست داده نشده است.

در همین زمان کشیشان فرستاده دولت روم در میان قبایل لخمی که امارت حیره در جنوب فرات و شرق عربستان را داشتند نیز تبلیغ می‌کردند، و بخشی از لخمی‌ها نیز به مسیحیت گرویدند. پس از آنکه نزاعهای مسیحیان پیش آمد نفوذ کشیشان رومی از مناطق عرب‌نشین ایران نیز برچیده شد و یعقوبیان امکان یافتند که در میان اینها به تبلیغ بپردازند. از آن پس مسیحیت در میان عبدالقیس و لخمی‌ها با آهنگی کند رو به گسترش نهاد، چنانکه تا اواخر سده ششم مسیحی همه عبدالقیس و همه لخمی‌ها مسیحی شده بودند و از مذهب یعقوبی پیروی می‌کردند. مردی به نام بحیرا راهب که نامش در سیره پیامبر اسلام آمده و گفته شده که پیامبر در جوانیش با او ارتباط یافت و او نشانه‌های نبوت را در محمد دید کشیشی از همین قبایل عبدالقیس بود که در شمال غرب عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم بر سر راه کاروان‌رو حجاز و شام یک مرکز تبلیغی دائر کرده بود و کاروانیان حجازی را مهمان می‌کرد و برایشان داستانهای انبیای اسرائیلی می‌گفت و برای مسیحیت تبلیغ می‌کرد. شاید او نواده همان اسپ‌بد بوده است.

قبایل شمال عربستان (بیابانهای شام) در درون مرزهای امپراتوری روم نیز اندک اندک به مسیحیت گرویدند، چنانکه تا نیمه‌های سده ششم مسیحی قبایل تغلب و کلب و جذام و بلقین و بلی و عامله و تنوخ و بهراء و غسان و نمر و ایاد و یک قبیله از بنی تمیم به مسیحیت گرویده بودند. اینها نیز عمدتاً از مذهب یعقوبی پیروی می‌کردند.

تبلیغ‌گران اینها تا پایان سده ششم مسیحی زمینه‌های همه‌گیر شدن باورهای توحیدی را

در عربستان فراهم آوردند، و به تأثیر از داستانهای تبلیغی اینها همزمان با بعثت نبی اکرم اسلام چند مدعی نبوت در میان قبایل شرق و غرب و شمال و جنوب عربستان ظهور کردند.

مسیحیان عراق و خوزستان و نیز عربهای مسیحی شده در درون مرزهای ایران و روم در اواخر دوران ساسانی - علاوه بر نسطوریها - عمدتاً پیرو مذهب یعقوبی بودند. آن مسیح و مسیحیتی که در قرآن شناسانده شده است همین مسیح و مسیحیت است. نزاعی که در قرآن با باورهای شرک آمیز مسیحیان بیان شده است نیز بازتاب دهندهٔ تعارض مذهب یعقوبی ها با همان مسیحیت شرک آمیز است.

چون اسلام ظهور کرد و سپس راه جهاد برای نشر دین گرفت، به خاطر همسانی توحید و نبوت اسلام با مذهب مسیحیان یعقوبی، پیروان این مذهب در سراسر خاورمیانهٔ غربی در مدت بسیار کوتاهی در اسلام حل شدند، و مسیحیت رومی با یک مسیح سه چهره (پدر خدا، پسر خدا، روح مقدس) تا امروز - با تحولاتی که در طول زمان پذیرفته - برجا مانده است. بازماندگان پیروان مذهب یعقوبی در مصر و شام نیز تحولاتی در مذهبشان پدید آمد و شکل نوینی به مذهبشان داده شده به دین رسمی مسیحیت نزدیک شد. لذا آنچه که اکنون با عنوان «ژاکوبین» (یعقوبیان) در میان پژوهشگران مذاهب مسیحی شناخته می شود آن مذهب اصلی یعقوبی نیست بلکه شکل تحول یافتهٔ آن است.

ضمن سخن از مانی دیدیم که عیسای آسمانی مانی نه عیسا پسر مریم یهودی اهل ناصره بلکه یک ذات نورانی و روح خالص بود. این عیسا در آغاز آفرینش جهان به عنوان یکی از ایزدان توسط اورمزد منصوب شده بود تا دست آدم را بگیرد و او را راهنمایی کند که فریب ابلیس را نخورد. مانویانی که بعدها مسیحی شدند این عیسا را با خودشان وارد مسیحیت کردند. مسیحی شدگانی که از میترائیسم به مسیحیت رسیده بودند نیز اوصاف میترا را به عیسا دادند که به نوبهٔ خود خدای نورانی و آسمانی بود. لذا عیسای مسیحیت رومی از سدهٔ پنجم به بعد خدائی بود با صفتهای میترا و صفتهایی که مانی به عیسای آسمانی داده بود. از جمله ویژگیهای میترا که به عیسا داده شد زادروز میترا بود که به زادروز عیسا تبدیل شد. از جمله آئینهای دیگر مربوط به میترایان که به عیسا داده شد روز عروج فروهرها بود که به روز عروج عیسا تبدیل شد و روز تطهیر نام گرفت، و اکنون «عید پاک» است. چندروز تفاوتی که میان عروج عیسا و عروج فروهرها وجود دارد ناشی از اختلاط در تقویم رومی است. این تفاوت ناشی از اختلاط در تقویم رومی در چند روز تفاوت زادروز میترا و عیسا نیز دیده می شود.

سنت اوگوستین - نامدارترین حکیم الهی و مُتکَلِّم زبردست تاریخ مسیحیت - پس از

آنکه از یک متفکرِ فعالِ مانوی به یک متفکرِ فعالِ مسیحی تبدیل شد،^{۲۰} با توشه‌های پرباری که از نوشته‌های مانوی گرفته بود، بسیاری از ویژگی‌های مانوی را برای عیسا مصادره کرد، و در پروردن باورهای مسیحیتِ رومی و شخصیتِ عیسا نیز با استفاده از اوصافی که مانوی برای «عیسای آسمانی» بیان کرده بود نقش بسیار اثرگذاری داشت.

نیز، دنیاداری و شادزیستیِ میتریسنان و دنیاستیزی و رنج‌گراییِ مانویان در مسیحیتِ سده‌های پنجم به بعد درهم آمیخته شد و ترکیبِ تناقض‌آمیزِ شگفتی پدید آورد که تا امروز برجا است. مسیحیتِ کنونی چیزی جز آمیزه‌ی شگفت‌انگیز دو دینِ میتریسنه و مانویت نیست، و هیچ اثری از تعالیم و آئین‌هایی که شاید مسیحِ یهودی آورده بوده در آن نمانده است. همین موضوع است که برخی از پژوهشگران را درباره‌ی تاریخی و حقیقی بودن شخصیتِ عیسا مسیح به شک و تردید افکنده است، در حالی که داستان‌های انجیلها حکایت از تاریخی و حقیقی بودن شخصیتِ او دارد هرچند که زمانش را نمی‌توان مشخص کرد.